

تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی و نتایج سیاسی آن

سحر صنیعی^۱

چکیده

مفهوم سوژه در تفکر فلسفی و سیاسی دوران معاصر جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است. بطوریکه بیشتر مباحث سیاسی و اجتماعی اخیر در سطح فلسفی بگونه‌ای به بحث از سوژه در جایگاه فاعل شناسایی پیوند یافته است. اما این مفهوم مانند مفاهیم اساسی دیگر در تفکر نظری که از دوران مدرن پایه‌ریزی شده‌اند، تحت تأثیر مولفه‌های اساسی تفکر مدرن شکل گرفته‌اند. سلطه جامعه و اندیشه مردسالار بر محتوای این مفاهیم موجب شده است که اندیشمندان متوجه مسائل زنان، به لزوم تحول این مفاهیم پی ببرند. تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی بر حوزه‌های متفاوت اندیشه و عمل سیاسی و اجتماعی تأثیر می‌گذارد و آن را به سوی فاصله گرفتن از سلسله مراتبی شدن مردسالار سوق می‌دهد. تحقیق حاضر، قصد دارد ضمن تحلیل این تحول مفهومی، نتایج آن را در حوزه سیاسی مورد بررسی قرار دهد.

واژگان کلیدی: سوژه، شناخت‌شناسی فمینیستی، جنسیت، امر سیاسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ دکتری علوم سیاسی، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

مقدمه

سوژه و مفهوم آن از دوره مدرن تا پست مدرن با تحولات فراوانی روبرو بوده است بنحویکه می‌توان ادعا نمود سوژه که بطور سنتی و در دوره مدرن عقل مدار بود. در دوره پست مدرن از هم گسسته شده و با مرگ خود مواجه گردید. لازم به ذکر است که تحول سوژه در مسیر پست مدرن بسیار چشمگیر بوده اما با ظهور جنبشی به نام فمینیسم و رویکرد این جنبش بر مضامین فلسفی و بنا گشتن شناخت‌شناسی مبتنی بر این جنبش، تحولات سوژه در امر زنانه مدنظر قرار گرفت؛ تحول مفهوم سوژه علاوه بر ایجاد تغییر در اندیشه‌های شناخت‌شناسانه، به سایر عوامل موثر در جامعه بشری نیز تأثیر گذاشت که یکی از این عوامل، امر سیاسی بود. شناخت‌شناسی فمینیستی رویکرد جدیدی به مسأله چگونگی حصول شناخت است؛ که شناخت‌شناسی پیشین را نقد می‌کند و به نوعی تردید در ارزش‌های شناخت‌شناسی مدرن دارد. در ادامه این مطلب این سوال مطرح می‌شود، آیا شناخت‌شناسی فمینیستی امکان‌پذیر است؟ بنابر رأی فمینیست‌ها، شناخت در انزوا و ترک اجتماع شکل نمی‌گیرد؛ بلکه در درون اجتماع متولد می‌شود و در همان مکان رشد می‌کند. تا جائیکه شرایط اجتماعی اعم از سیاست و اقتصاد به معارف شکل و محتوا می‌بخشند. آنچه که از سرشت اجتماعی شناخت موردنظر فمینیست‌ها قرار می‌گیرد؛ مسئله جنسیت است. در تحقیق درباره شناخت‌شناسی باید به سه مسأله مهم توجه کرد: اولاً، دانش زنان بدون نیاز به اثبات‌گرایی لزوماً باید علمی باشد. گرچه توجه به ویژگی‌های جنسیتی علم حائز اهمیت است؛ اما بررسی مدل‌های موجود برای تحقیقات علمی از اهمیت کمتری برخوردار نیست. ثانیاً، دانش زنان باید با مسأله هستی‌شناسی که تلویحاً در موضوع زنان مطرح می‌شود؛ مواجه گردد. یک دلیل این حقیقت بر این فرض استوار است که این طبیعت زنانه است که دارای دسترسی مناسب به حقیقت است. دلیل دوم و البته متضاد مبنی بر این است که حقیقتی وجود ندارد، و دانش مبتنی بر موضوع زنانه به اندازه دانش مبتنی بر موضوع مردانه اعتبار دارد. به هر ترتیب، شناخت‌شناسی فمینیستی محکوم به جداسازی ذهنی است؛ فقط قدرت می‌تواند میزان تسلط شناخت‌شناسی را تعیین کند (Jaggar, 1998:55-56). یکی از بنیانگذاران شناخت‌شناسی فمینیستی ساندرا هاردینگ^۱ است. او نه تنها به شناخت‌شناسی فمینیستی اکتفا نمی‌کند بلکه از شناخت‌شناسی‌های فمینیستی سخن می‌گوید: «دیدگاه شناخت‌شناسانه فمینیستی، یک جایگاه اجتماعی ذینفع است، یعنی شرایطی که به اشغال‌کنندگان این جایگاه، امتیاز علمی و شناختی می‌دهد» (کهون، ۱۳۸۷: ۶۴۳). شناخت‌شناسی فمینیستی از دید کسانی چون هیلاری رز و نانسی هارتسوک مورد توجه و پیگیری قرار گرفته است. هیلاری رز، شناخت‌شناسی فمینیستی را دستاوردی برای تغییر عقل‌مداری دکارتی می‌بیند، و جبرباوری و دوگانه‌انگاری را که در مورد

^۱ Sandra Harding

زیست بدن زن مطرح است قاعده این تفکر برای ستم بر زنان دانسته و معتقد است که شناخت‌شناسی روی جنبش زنان بنا شده است تا مسائل زیستی مانند قاعده‌گی، سقط جنین، بهداشت روان و شخصی و مسأله سوژه‌گی و ابژه‌گی که بر زنان اعمال می‌شود را بگونه‌ای در هم آمیزد و دانش جدیدی را وارد عرصه علم نماید (همان، ۶۳۹). نانسی هارتسوک، معتقد است: علم فمینیستی جانشین ضدکارتری خواهد بود. با کاسته شدن از محوریت سوژه مفهوم دانش، بازسازی شده و از عقلانیت و سلطه مردانه در علم جدید مرکز‌دایی می‌شود. دوپاره‌گی‌های اندیشه و عمل که حاصل تقسیم‌های میان کار ذهنی و کار یدی است فراتر می‌رود و در مقابل این دوپاره‌گی‌ها قرار می‌گیرد. در این مقاله سعی بر آن است تا با مطرح کردن شناخت‌شناسی فمینیستی، تأثیر تحول مفهوم سوژه در امر سیاسی مورد توجه قرار گیرد. البته لازم است ابتدا تاریخچه از فمینیسم و رویکردهای آن بیان شود سپس چگونگی تأثیر تحولات مفهوم سوژه بر امر سیاسی و نتایج سیاسی مشخص گردد.

تاریخچه فمینیسم

فمینیسم جنبشی است که، در ابتدا مطالبات اولیه زنان را دنبال می‌کرد و با وجود ستم و تبعیضی که علیه زنان روا داشته می‌شد. این جنبش خواسته‌های زنان را در بدو ظهور از نظر حقوقی و سیاسی مدنظر قرار داد. ۲۳ در سده نوزدهم، موج اول فمینیسم به وجود آمد؛ که تنها جنبشی برای دستیابی زنان به حقوقی برابر با مردان در عرصه سیاست و اجتماع بود؛ اما از نیمه سده بیستم به بعد، نظریه‌های فمینیستی به کاوش در چند و چون حضور و غیاب زن در علم و فلسفه و معرفت‌شناسی و طرح مقوله‌هایی همچون زنانه‌نگری و فراروی از جنسیت پرداخته است (تانگ، ۱۳۸۷: ۹). اما این تنها خواسته آنان در طول این سال‌ها نبود؛ شاید در ابتدا خواستار تحقق هدف‌های اولیه بودند؛ اما با گذشت زمان و با ارتقاء سطح دانش و آگاهی، انتظارات آنها در حوزه‌های دیگر افزایش یافت. تاریخ فمینیسم شکل‌گیری مقوله زن را آشکار کرد و امکان پژوهش سامانمند درباره سایر مقوله‌های اجتماعی دیگر را نیز فراهم ساخت. بدینگونه، امر سیاسی همچون زمینه‌ای پدیدار شد؛ که نه تنها به جنس مرد، بلکه به گروه‌های دیگری نیز اختصاص یافت که از توانایی پرورش عقلانیت‌های گوناگون برخوردار بودند و افراد رفته‌رفته چنین عقلانیت‌هایی را درونی کردند. تاریخ فمینیسم به معنای مناسبات گوناگون دو جنس، امکان نوسازی معرفت‌شناسی را در میدان‌های گوناگون تاریخی، از تاریخ نمایی‌ها گرفته تا تاریخ سیاسی، فراهم آورد (سارسه، ۱۳۸۵: ۱۸۶-۱۸۵).

۱- فمینیسم لیبرال

فمینیست‌های لیبرال، بیشترین تمرکزشان برای احقاق حقوق مساوی زنان با مردان بود. این دسته از فمینیست‌ها، برای حقوق مساوی زنان در چارچوب حکومت لیبرالی مبارزه می‌کنند (فریدمن، ۱۳۸۶: ۱۱). براساس این نوع عقیده، فمینیست‌ها نه تنها رویکرد شناخت‌شناسی مدرن را دنبال کرده، بلکه تلاش خود را بر روی خانواده و حقوق زنان متمرکز کردند (باقری، ۱۳۸۲: ۲۱). فمینیسم لیبرال در دیدگاه‌های خود، تأکیدی بر جنبه‌های انسانی دارد، خصیصه‌های زنانه و مردانه را چون اموری جانبی لحاظ می‌کند و بر انسان بودن زن و مرد تأکید دارد (همان، ۲۲). و همینطور به برابری زن و مرد اذعان می‌کند. فمینیسم لیبرال مشکل اصلی را در وضع استخدامی و نابرابری اقتصادی زنان و فرصت‌های نابرابر از لحاظ جنسی می‌جوید و راه‌حل را در ایجاد برابری در حد امکان می‌داند. فمینیسم لیبرال از آرمان برابری میان زن و مرد دفاع می‌کند (روزنائو، ۱۳۸۰: ۱۰۷). این نگرش به شدت بر مسأله جنسیتی تمرکز دارد و سعی در رفع تبعیض آن می‌نماید، هدف اصلی این نگرش آشکار ساختن تبعیض‌های جنسیتی در عرصه‌های مختلف حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است (خسروی و همکاران، ۱۳۸۲: ۲۴). فمینیست‌های لیبرال معاصر، نظام کلیشه‌ای توزیع مشاغل در جوامع مردسالار را به نقد می‌کشند و معتقدند که جامعه مردمحور مشاغلی را برای زنان مناسب می‌داند که مستلزم خصلت‌هایی مرتبط با شخصیت زنانه باشد (تانگ، پیشین: ۵۴). فمینیست‌های لیبرال بر روی حقوق زنان و نحوه برآوردن حقوق آنان بسیار تلاش کرده‌اند، و علاوه بر مسأله جنسیت به حقوق شهروندی آنها نیز توجه نشان داده‌اند. آنها بر این نظرند که: حقوق زن ربطی به جنسیت وی ندارد و زن هم موجودی انسانی است که باید از همان حقوق طبیعی که مردها در جامعه برخوردارند، بهره‌مند شود (خسروی و همکاران، پیشین: ۲۵). برخی فمینیست‌های لیبرال اخیراً اعتراض به مفهوم خانواده سنتی را آغاز کرده‌اند (Okin, 1991: 22). در این رویکرد، نه تنها بحث‌های جنسیتی مطرح می‌شود؛ بلکه از انسان دو جنسیتی نیز برای اولین بار سخن به میان می‌آید. فمینیست‌های لیبرال به انسان آندروژن توجه دارند. آندروژن از دو واژه یونانی آندرو به معنای مذکر و ژن به معنای مونث ساخته شده است. بحث درباره تفاوت‌های جنسی و نقش‌های جنسیتی و آندروژنی در تمرکز انرژی لیبرال فمینیست‌ها بر مطالبه آزادی و برابری و عدالت‌های همگانی موثر افتاده است. در فمینیسم موج اول مسئله حقوق زنان و حق رأی از شدت بیشتری برخوردار بود، و به مسائل زیربنایی اندیشه و فلسفه توجه چندانی نمی‌شد. شناخت در فمینیسم لیبرال به اصالت فرد توجه دارد و سوژه فردی بیان می‌شود (Kenney and Kinsella, 1997: 150). فمینیست‌های لیبرال تأکیدشان بر ویژگی‌های سوژه مدرن که اصالت فرد در آن به وضوح به چشم می‌خورد را در اندیشه‌هایشان جلوه‌گر ساخته‌اند، که مورد انتقاد منتقدین از این لحاظ قرار گرفته است؛ چرا که تأکید بیش از اندازه‌ای که بر اهمیت آزادی فردی، نسبت به مصلحت جمعی دارند و گرایش به اینکه انسان‌گرایی فارغ از جنسیت را از

انسان‌گرایی حساس به جنسیت با ارزش‌تر می‌شمارند (تانگ، پیشین: ۶۰)، اهمیت چندانی ندارد. اما اندیشه‌های آنها با سوژه مدرن تفاوتی دارد که آن، توجه به مسأله جنس و جنسیت است، در سوژه دکارتی به هیچ‌وجه اشاره‌ای به جنسیت نشده بود، در حالیکه فمینیسم لیبرال بر جنسیت تأکید فراوانی دارد. بسیاری از منتقدین معتقد هستند؛ فلسفه سیاسی فمینیسم لیبرال بر مبنای جنسیت است، زیرا محوریت عقل را می‌پذیرد و بدین‌سان از تفاوت‌های ناشی از نقش زن بعنوان مولد و مربی بچه را نادیده می‌گیرد (یزدانی، ۱۳۸۲: ۳۲۲).

۲- فمینیسم رادیکال

فمینیست‌های رادیکال، که بسیار تندروتر از لیبرال‌ها به مقوله زنان توجه نشان می‌دهند؛ مردان را عامل اصلی ستم بر زنان معرفی می‌کنند. از اینرو نگاه آنها به شناخت‌شناسی مدرن، متفاوت می‌گردد؛ چرا که آنها به شناختی که زاده تفکر مردانه باشد، بدبینانه نگاه می‌کنند. نظرات آنها در مورد جنسیت و بدن زنانه بعدها مورد توجه نظریه‌پردازان شناخت‌شناسی فمینیستی قرار می‌گیرد. فمینیست‌های رادیکال به بدن زن بسیار اهمیت می‌دهند. رزمی تانگ می‌گوید: «نگاه نظام‌مند ایشان به طبیعت فرزندآوری انسان، مقولاتی مانند میل جنسی و زایش و پرورش کودک را به عرصه سیاست کشانده است، در حالیکه باروری و جنسیت و میل جنسی در نظریه‌های سیاسی غرب به کلی نادیده گرفته شده بودند و در فعالیت‌های سیاسی آن جایی نداشتند، این مقوله‌ها محور اندیشه و عمل رادیکال فمینیسم بوده است» (تانگ، پیشین: ۲۰۸). نظریه جاگر به اهمیت فراتاریخی بودن فمینیسم رادیکال اشاره دارد. او از این جهت رویه فراتاریخی آنها را به چالش می‌کشد که بر این عقیده است باید انسان را محصول تاریخی تأثیر متقابل محیط زیست و زیست‌شناسی یا تأثیر متقابل فرهنگ و طبیعت بدانیم، پس اینگونه نیست که خصوصیات طبیعی زن در طول زمان و مکان همواره مجموعه ضروریات یکسانی را ایجاب کند. خصوصیات طبیعی تنها یکی از اجزاء تشکیل دهنده هویت زن است (همان، ۲۰۹). فمینیست‌های رادیکال برای زنان و مردان حکم کلی می‌دهند و شرایط زنان را در طول تاریخ یکسان می‌دانند و حتی نحوه سرکوب آنها و ستمی که بر آنها شده در تمام تاریخ یک شکل فرض می‌کنند. فمینیست‌های لیبرال رویکردشان به شناخت‌شناسی با این هدف دنبال می‌شد که، تفاوت‌های قابل مشاهده دو جنس، ذاتی نیست، بلکه نتیجه جامعه‌پذیری و همگون‌سازی جنس و نقش است (آبوت و والاس، ۱۳۸۰: ۲۸۸). فمینیست‌های رادیکال با رویکردی بسیار افراطی با مسأله جنسیت و جنس روبرو می‌شدند؛ و این مشکل را از ناحیه مردان می‌دانستند. آنها با این مسأله به شیوه‌ای تک‌بعدی و رادیکال روبرو می‌شدند، همچنانکه از معنی رادیکال مشخص است که از واژه‌های Raidx و Radic به معنای منتسب به ریشه یا حرکت به سوی ریشه گرفته شده است. در واقع، فمینیست رادیکال راه‌حل مشکل رهایی زنان را در

برابری با مردان نمی‌دید، بلکه به بیانی خود مردان را به معنای یک گروه ستمگر و حتی گاهی تک‌تک آنها را بعنوان موجوداتی واقعاً مشکل‌ساز می‌شناخت (مشیرزاده(الف)، ۱۳۸۱: ۲۶۷).

فمینیست‌های رادیکال تاکید می‌کنند که، جنسیت زن از ابتدا بر اوصاف زنانه و ماده‌گی او نبوده است، بلکه با تفاسیری که از جنسیت به عمل آمده در اجتماع و تاریخ از آن نام برده شده است (پاک‌نیا و مردیها، ۱۳۸۸: ۱۴۲). این دیدگاه می‌گوید که زنان به این دلیل از مردان متفاوتند که مشروط شده‌اند که اوصاف مادرانه داشته باشند؛ مانند کارکردن برای دیگران، انعطاف‌پذیر بودن، اهل رقابت با دیگران و مقایسه کردن خود با دیگران نبودن، زن جماعت مظلوم است (همان، ۱۴۹). از دیدگاه فمینیست‌های رادیکال همه گفتمان‌های پیشین درباره زنان و به ویژه گفتمان برابری، گفتمان‌هایی مردانه‌اند و باید مادام که تسلط مردانه و انقیاد زنانه در جامعه پا برجاست، مورد نقد و حمله قرار گیرند. به نظر آنها زنان فاقد حوزه خاص خود یعنی حوزه زنانه بوده‌اند. پس سلطه مردانه هم در حوزه زندگی عمومی و هم در عرصه زندگی خصوصی گسترش داشته است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۱۱).

۳- فمینیسم مارکسیسم

فمینیسم مارکسیسم، بر روی مسأله طبقه و ستمی که از این منظر بر زنان وارد می‌شود؛ دیدگاه‌های خود را مطرح کرده است. در این دیدگاه زنان در موقعیت اجتماعی تحت استثمار نظام سرمایه‌داری هستند و در خانواده نیز تحت تسلط پدر و همسر (خسروی و همکاران، پیشین: ۲۵). از همین جهت فمینیست‌های مارکسیست معتقدند: سلطه مردان بر زنان یکی از مظاهر سلطه سرمایه بر کار در نظام سرمایه‌داری است (روزنائو، پیشین: ۱۰۸). رویکرد فمینیسم مارکسیسم بیشتر سیاسی و اجتماعی بود؛ زیرا دغدغه‌های آنها برپایه مرتفع کردن نظام طبقاتی که سبب استثمار زنان گشته بود، قرار داشت. لذا برپایه این نوع نگرش، توجه چندانی به مسائل فلسفی نشان نمی‌دادند. بیشتر رویکرد این دیدگاه بر این روال بود که حذف طبقه از جامعه زنان، آنها را وارد عرصه فعالیت اقتصادی می‌کند و زنان به واسطه این امر وارد مناسبات قدرت می‌شوند. فمینیست‌های مارکسیست مانند میشل بارت، ریشه ستم بر زنان را در نظام طبقاتی و دست نیافتن به برابری حقیقی را در نظام سرمایه‌داری می‌دانند (Gamble, 1998: 201). این رویکرد از نظر اجتماعی تحت تأثیر این تفکر قرار داشت که تحلیل طبقاتی مارکسیستی نیز مانند تحلیل مارکسیستی قدرت، ابزاری برای درک مفهوم ستم‌دیدگی زنان برای فمینیست‌ها فراهم کرده است (تانگ، پیشین: ۷۸). دغدغه آغازین فمینیست‌های مارکسیست استقلال اقتصادی زنان در خانواده بود؛ و قصد داشت، در این نظام سرمایه‌داری از حقوق اقتصادی و رفاه آنها حمایت کند. از نظر زارتسکی زنان برای سرمایه‌داری زحمت می‌کشند، نه برای

مردان. اگر در صورت ظاهر، زن در خانه بطور خصوصی برای مرد کار می‌کند فقط به دلیل جدایی خانه از محل کار و خصوصی شدن خانه‌داری است که سرمایه‌داری سبب آن بوده است (همان، ۱۱۷).

۴- فمینیسم فلسفی

فمینیسم فلسفی رویکرد نسبتاً جدیدی در جنبش فمینیستی است؛ زیرا شاخه‌های دیگر این جنبش بیشتر، مسائل زنان را در سطح حقوقی، اجتماعی و سیاسی مورد توجه قرار می‌دادند. فمینیسم فلسفی دیدگاه نوینی را دنبال می‌کند: که بر منطق انصاف و بیطرفی درباره جهان تأکید می‌ورزد، که پیشین از این، در فلسفه شاهدش نبودیم؛ چرا که تنها مردان بعنوان نظریه‌پرداز و فیلسوف در نظر گرفته می‌شدند. فمینیسم فلسفی در خلال دهه ۱۹۷۰ بتدریج در ایالات متحده پدیدار شد، که با سوالاتی مشخص و چشم‌اندازی به موج اول فمینیسم درباره برابری و تا حدودی، موج دوم فمینیسم درباره سلسله مراتب جنسیت و هویت شکل گرفت (Gamble, Ibid: 148). فمینیسم فلسفی در تفکرش گسترش فلسفه اصالت وجود و پسا ساختارگرایی را به همراه دارد. نظریات این رویکرد، به پسا ساختارگرایی و تمرکز بر روی سوژکتیویته استوار است. آنها معتقد هستند: که ساختار شکنی انتقادی، و ارتباط‌اش با زمینه کردن سوژکتیویته، آگاهی فردی و تجربه برای فرآیند تحولات رادیکال سیاسی ضروری است (Weedon, 1998: 71). در فمینیسم فلسفی برای اولین بار توجه به سوژکتیویته جنسی و اهمیت بدن مطرح می‌شود. درحالی‌که در دوره مدرن توجه فقط به ذهن بوده است تا جسم. فمینیسم فلسفی مخالفت با بدن را به برداشت پدرسالارانه از زنان ربط می‌دهد که آنان را موجوداتی نزدیکتر به طبیعت، زیست‌شناسی غیراندیشنده می‌انگارند (بیسلی، ۱۳۸۵: ۱۱۹). در موج دوم فمینیسم شاهد این هستیم که توجه به دوگانه‌انگاری می‌شود و براساس تفکیک تثبیت شده دوگانگی‌های خصوصی و عمومی، فرهنگ و طبیعت و مرد و زن، شکل گرفته است؛ در حالی‌که فمینیسم فلسفی از رابطه سیال میان هویت‌ها سخن می‌گوید. فمینیسم فلسفی می‌کوشد: از فضای دوپاره شده که در آن زن و مرد، سفید و سیاه، فرهنگ و طبیعت در برابر هم قرار می‌گیرند خارج شود. این امر نوعی عاملیت واقعی برای فمینیسم ایجاد می‌کند. عاملیت از این طریق که به سادگی دوگانگی‌ها را نمی‌پذیرد و می‌کوشد تا میان دو حد ظاهراً جدا شده، ارتباط برقرار کند. فمینیست‌ها از این راه خود را در قلب سیاست قرار می‌دهند (Arneil, 1999: 212). یکی از جنبه‌های متداول فلسفه فمینیستی شامل خلق تعابیر، بحث‌ها و رویکردهای فلسفی جدید است؛ در اینجا پیشرفت‌های چشمگیر نه تنها در زمینه فلسفه سیاسی و اصول اخلاقی، بلکه در شناخت‌شناسی، متافیزیک و فلسفه علم قابل توجه است، که دو تای اول شاخه‌های نرم و آخری هسته سخت فلسفه محسوب می‌شود که چشم‌اندازهای فمینیستی آنها را به چالش می‌کشد (Gamble, Ibid: 149). علاوه بر اینها این رویکرد، فراروی از ذات باوری را به همراه دارد و در آن بر هویت جنسی تأکید

می‌شود. اندیشه ساخت‌شکن چنان ضدیت مطلق با ذات باوری دارد که در دو فرضیه‌ای که کمابیش مورد پذیرش همگان است تردید می‌ورزد؛ یکی تصور وجود چیزی موسوم به هویت خود یعنی خویشی که دارای وحدت ذاتی در طول زمان و مکان است، و فرضیه دیگر تصور وجود چیزی موسوم به حقیقت، یعنی رابطه‌ای ذاتی میان زبان و واقعیت است (Gamble, Ibid: 150).

فمینیسم پست مدرن را می‌توان فمینیسم فلسفی در نظر گرفت که در تحول فکری فمینیسم بسیار نقش داشته است، به خاطر تمرکزی که کارها یا آثار پست مدرنیستی بر ساخته شدن روابط توسط زبان دارند، فمینیست‌های پست مدرن اغلب به سوی امر خطابی ریتوریک به منظور بازبینی روابط اجتماعی می‌گروند، در حالیکه مسأله‌سازترین حرکت برای سیاست فمینیستی ساختار شکن از زن بوده است و فمینیست‌های پست‌مدرن همچنین اصلاحات کلیدی در زمینه فمینیستی از جمله جنس، جنسیت، مردانگی، نژاد، سوژه، تجربه، سیاست، مادی‌گرایی، بدن و دیگر موارد را مسأله‌ساز کردند (Baker, 1999: 165). این موج از فمینیسم جهان را مرکب از چندگانگی‌ها می‌پندارد، نه از دو پاره‌گی‌ها، بلکه برای هر چیز درون جهان، نه فقط یک دیگری بلکه دیگری‌ها وجود دارد که موجب تعریف آن چیز می‌شوند. به علاوه، این هویت‌ها تثبیت شده نیستند؛ بلکه در تحول دائمی قرار دارند. دغدغه اصلی این فمینیست‌ها مواجهه آنها با مفهوم سرشت زنان و این همانی یا تفاوت آن با سرشت مردان است. باتوجه به مطالب پیشین نیاز است اشاره‌ای جزئی به تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی مطرح شود. در شناخت‌شناسی فمینیستی، نفی دوگانه‌انگاری بسیار حائز اهمیت است. دکارت با جدا کردن فاعل شناسایی، از وابسته شناسایی دست به تفکیک جهان برپایه دوگانه‌انگاری زد و متعلقات جهان را روبروی هم قرار داد: زن و مرد، سوژه و ابژه؛ و این تفکیک نظام سلسله‌مراتبی را شکل داد. در این نظام باید به دیگری تعلق داشته باشی که اگر در یک‌طرف حاضر نباشی و یا حضور پیدا نکنی در طرف دیگر گنجانده می‌شوی. شناخت‌شناسی فمینیستی نه تنها در تحول سوژه، دوگانه‌انگاری را نقد کرد؛ بلکه مسئله جنسیت را مطرح ساخت. بحث جنسیت و بدن در شناخت‌شناسی فمینیستی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است؛ این دیدگاه بر این باور است که جنسیت زنانه نه تنها در عرصه اجتماع، بلکه در سیاست هم مورد ستم و تعدی قرار گرفته است (هولمز، ۱۳۸۷: ۸۱). باتلر در مورد جنسیت به نکته‌ای جالب اشاره می‌کند، که شاید کمتر کسی به آن دقت داشته است؛ پیش از جنسیت هیچ جنس راستینی وجود ندارد. گفتار فرهنگی، هم جنس و هم جنسیت را برمی‌سازد؛ جنسیت فقط یک امر مصنوعی یا خیال‌پردازی است (McLaren, 2002: 22). شناخت‌شناسی فمینیستی به یک شناخت‌شناسی واحد معتقد نیست و از شناخت‌شناسی‌های دیدگاهی سخن می‌گوید. شناخت‌شناسی فمینیستی سوژه جدید دانش را به وجود آورده است که این سبب می‌شود ستم از روی زنان و اقلیت‌ها و به حاشیه رانده‌شدگان برداشته شود. سوژه که در گذشته مطرح بوده است زنان را ابژه می‌داند حالا وقتی به این نکته پی می‌بریم که زنان ابژه‌های

ستم و تملک هستند در همان لحظه به درک این قضیه می‌رسیم که ما به سوژه‌هایی به معنای سوژه‌شناختی تبدیل شده‌ایم هم از راه عمل و انتزاع. آگاهی از یک ستم، تنها یک واکنش و مبارزه علیه آن نیست؛ بلکه ارزیابی مجدد کلیت مفهومی عاملیت اجتماعی نیز هست. این سازمان‌یابی مجدد به همراه مفاهیم جدید است از منظر ستم. این چیزی است که دانش ستم نامیده می‌شود، دانشی که توسط انسان تحت ستم به وجود می‌آید (Witting, 1992: 23). فمینیست‌ها رویکردهای متفاوتی نسبت به شناخت‌شناسی فمینیستی دارند. بعضی از آنها معتقدند دانش زنان نیازی به هیچ‌گونه شناخت‌شناسی فمینیستی ندارد. شناخت‌شناسی فمینیستی ممکن است پاسخی باشد به شناخت‌شناسی مردانه (Alcoft & Potter, 1993: 58).

به هر ترتیب شناخت‌شناسی فمینیستی محکوم به جداسازی ذهنی است. فقط قدرت می‌تواند میزان تسلط شناخت‌شناسی را تعیین کند. فمینیسم پست‌مدرن که غالباً بعنوان ابزار آزادی یا آزادسازی شناختی زنان در نظر گرفته می‌شود، در خصوص ایجاد شیوه‌ای جایگزین در نظریه‌پردازی جنسیت نسبت به شرایط ایستادگی یا مقاومت، ناتوان است. در واقع، فمینیست پست‌مدرن در گرو مرگ سوژه‌ای است که سوژه دستوری، پشتیبان ساختگی گفتمان جایگزین یا جانشین‌شان می‌شود (Alcoft & Potter, Ibid: 56). طبقه‌بندی فلسفی مربوط به سوژه به لحاظ تحلیلی از طبقه‌بندی جامعه‌شناسانه و بیولوژیکی بدن جداست. بدن گسست قطعی بین جنس (بیولوژی/طبیعی) و جنسیت (جامعه‌شناسی/فرهنگی) است. تاکید بر دوگانگی جنس، و ۲۹ جنسیت نقد فمینیسم را از مخالفت‌های مضاعف رها کنید. این شرایط منجر به سیاست‌های هویت جنسیتی می‌شد، که به موجب آن فرد خود را بعنوان یک زن می‌شناسد و به دنیا از چشم یک زن می‌نگرد. هاروی ناتوانی در مشاهده اینکه چگونه افراد به لحاظ نژادی و جنسیتی بعنوان اهداف دانش و جایگاه مداخله در بیولوژی در نظر گرفته می‌شوند را مطرح کرد. وی عنوان کرد که گفتمان هویت جنسیتی جزء لاینفک تبعیض نژادپرستی فمینیستی است، که بر عدم کاهش و مخالفت رابطه منسجم زنان با مردان تأکید دارد.

ایژه جدید دانش باید بر مبنای آنچه که نفی می‌شود شکل گیرد. در غیاب احتمالی فمینیستی شکل گرفته محل ارتباط بین تجربه و دانش ایجاد شده، به لحاظ منطقی به نظر می‌رسد که ادعای ما در مورد اینکه دانش موجود درباره زنان مغرضانه است، از اعتبار کمتری برخوردار است. به راستی، فمینیست‌ها بطور رایج با مفاهیم نامناسب زنان مواجه هستند؛ زیرا چنین مفاهیمی یا تصویری سوبژکتیویته را در نظر نمی‌گیرند (همان، ۵۸-۵۷). فمینیست‌ها با وارد شدن به قلمرو شناخت‌شناسی در پی این هستند تعریف جدیدی از دانش، فاعل-شناسا و موضوع شناسا ارائه دهند و عقل‌گرایی دکارتی را مورد نقد و تحلیل قرار دهند. در واقع ایجاد نظریه معرفت فمینیستی ناظر به محیط تخصیص‌آمیز ایجاد این منازعات و نیز امکان حل و فصل گفتمانی آنها است؛ این نظریه در ایجاد نظریات و مطالعات تجربی شیوه‌ای اتخاذ نموده تا بدین منوال از شناخت متکی بر منویات

قدرت رها شده و به شناخت برای شناخت تقرب جوید (محمدی اصل، ۱۳۸۶: ۲۵۲). گویا فمینیسم دیدگاهی، تبعیض‌های جنسیتی در طول تاریخ را ناشی از دانش به وجود آمده یا تولید شده در طول تاریخ می‌داند. نظریه دیدگاهی فمینیستی از دیگر سو معتقد است دانش برخاسته از تجربه خود ریشه در متون فرهنگی زیست تاریخی بشر دارد (همان، ۲۵۴). با تحول مفهوم سوژه در شناخت شناسی فمینیستی باید این نکته را در نظر داشت که بعضی از اندیشمندان فمینیست که بر شناخت شناسی فمینیستی تمرکز کرده‌اند با اجتناب از تصورات جنسیتی از صدق و کذب، کوشیده‌اند که از تقابل عینیت و ذهنیت فراتر روند و شناخت شناسی های نوینی را مطرح کنند. حقیقت عینی، لخت و خشن و مردانه تلقی شده در حالیکه ذهنیت، نرم، ملایم و زنانه دانسته شده است. سیاست در چنین بسترهایی وابسته به همچون تلقی ای از حقیقت بوده است؛ شناخت-شناسی فمینیستی از طریق بازسازی استعاره های علمی، روش های علمی را بازسازی کرده است تا دیگر حقیقت، همچون جوهری مردانه بازنمایی نشود. شناخت‌شناسی فمینیستی بر این موضوع دست گذاشته است که چگونه دانش با تکیه بر اصطلاحات مردانه ارائه شده است (Baker, Ibid: 13). در انتهای این بخش باید متذکر شد که با تغییر مفهوم سوژه مدرن، شناخت شناسی مفهوم اولیه خود را از دست داد و دگرگونی را در درون خود ایجاد کرد. با مطرح شدن نظریه شناخت شناسی فمینیستی، فمینیست‌ها تعابیر جدیدی در مورد سوژه و دانش ارائه دادند و با من دکارتی به مقابله برخاستند. با کارهایی که نظریه پردازانی چون هاردینگ و کد انجام داده‌اند، تحولات عمیقی در مفهوم سوژه پدید آمد؛ مفهوم سوژه به این شکل تغییر یافت و بیش از پیش آن هسته‌های نرینه محور سوژه مدرن، از آن زوده شد. دوگانگی هایی چون سوژه و ابره زنان را از قلمرو دانش بیرون نگه داشته بود و تأثیر ژرفی بر وضعیت زنان در دوره مدرن بر جای نهاده بود؛ از آنجائیکه تنها سوژه می‌توانست دانش را تشکیل دهد یا تولید کند، حذف زنان از قلمرو سوژه برابر بود با اخراج و طرد آنها از قلمرو عقلانیت و حقیقت، که این امر بر تمام جنبه‌های گوناگون زندگی آنها چه از نظر سیاسی، چه از نظر فرهنگی و اجتماعی تأثیر می‌گذاشت و آنها را به نوعی از فعالیت‌های ذهنی باز می‌داشت و همچنین در پرداختن به امور ذهنی و خصوصاً علمی فاقد توانایی لازم توصیف می‌کرد، به همین دلیل زنان از مشارکت در دانش خودداری می‌کردند.

۳۰

اما با تحول مفهوم سوژه در دوره پست مدرن، این تحول برای زنان بسیار تأثیرگذار بود و به نقش زنان در اجتماع، سیاست، اقتصاد و علم توجه بسیاری شد. زنان با قرار گرفتن بعنوان فاعل شناسایی در مفهوم جدید، درصدد تولید علم و دانش برآمدند و با تغییر چرخش زبانی از آن مفهوم عام، زبان را از حیطه مردانه خارج کرده و در اندیشه بسط و توسعه دادند. سیلا بن حبی در بحث‌هایش به مسائلی درباره سوژکتیویته، فردیت یا خودیت و عاملیت می‌پردازد و مرکز عدم توافقش را با باتلر در بحث‌های پیرامون سوژکتیویته، فردیت و عاملیت اجتماعی می‌داند. هرچند هر دو به این عقیده هستند که برای درک مشکلات زنان و درک مشکلات

لذبین‌ها یا همجنس‌گرایان، برای تغییرکدهای جنسیتی معاصر، باید حداقل برای تفکر در امکان‌پذیری عاملیت معنای مجدد، کدهای مخرب را تغییر داد و فضای مفهومی^۱ جدیدی را ایجاد کرد (Benhabib, 1995: 111).

نتایج تحول مفهوم سوژه در امر سیاسی

بسیاری از اندیشمندان برآنند که فمینیسم اساساً سیاسی است یا آنگونه که فیلیپس می‌گوید: فمینیسم سیاست است دلیل چنین افرادی آن است که برنامه فمینیست‌ها را ایجاد تحولات بنیادین در مناسبات جنسیتی و مناسبات قدرت به سود زنان می‌دانند. این در حالیست که بعضی از مفسران، سیاست را بطور تاریخی، مردانه‌ترین فعالیت انسان دانسته‌اند (Squires, 1999: 1). نظریه فمینیستی در قالب سه نوع تحقیق مجزا به امر سیاسی توجه دارد که به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد، و همین نوع تحقیقات فمینیستی بر نقادی تفکر سیاسی مردانه از زوایه تاریخی و معاصر با تمرکز بر مفاهیم مردبنیان یا مفاهیمی که بطور مردانه بنیان یافته‌اند، استوار است؛ تمرکز این نقد بر مفاهیم و تعمیم‌های کاذب یا دروغین مفاهیمی مانند آزادی، اختیار یا استقلال، برابری، عدالت، دموکراسی و حقوق بشر که از تجربیات مردان گرفته شده، می‌باشد منظور از تعمیم‌های کاذب، ادعاهای ساختگی درباره سرشت یا فطرت بشر و رفتارها، ارزش‌ها و هنجارها است. برپایه نگرش اول، جای تعجب ندارد که نظریه پردازان سیاسی صرفاً درباره مردان سخن گفته‌اند و سیاست و تفکر^{۳۱} سیاسی را از زنان و مسائل آنها جدا کرده‌اند و حداکثر از زنان در جایی بحث شده که درباره خانواده صحبت شده است. اما دومین نوع تحقیقات فمینیستی کمتر سلبی و منفی است، یعنی تلاش می‌نماید تفسیرهای جدیدی از مفاهیم سنتی و ادعاها و استدلال بنیان گذارد. امروزه بیشتر نظریه‌پردازان فمینیستی به این سمت می‌روند که بیشتر نقادی‌ها جنبه ایجادیی پیدا کند؛ بخصوص در مورد بازسازی نظری و مفهومی. سومین رویکرد، تحقیقات فمینیستی رویکردی است که می‌خواهد تفسیری شناخت‌شناسانه از طریق نظریه دیدگاهی فمینیستی یا نظریه فمینیستی دیدگاه‌گرا یا منظرگرا ارائه دهد. باید توجه داشت که سرچشمه نظریه دیدگاهی در شناخت‌شناسی مارکسیستی قرار دارد و دو طرز تفکر این رویکرد را پدید آورده است؛ یکی عقیده به اینکه شرایط مادی متفاوت به ویژه انواع متفاوت کار یا مناسبات کاری، تجربه‌های متفاوت و در نتیجه مفهوم‌سازی و دیدگاه‌های متفاوتی پدید می‌آورد. دیگری این است که تقسیم‌بندی‌های نظام‌مندی بین گروه‌های اجتماعی وجود دارد؛ بعدها اینگونه مطرح گشت که شناخت گروه‌های اجتماعی زیر ستم، بگونه‌ای متفاوت شکل می‌گیرد؛ از این منظر واقعیت اجتماعی و دانش برای گروه‌های متفاوت با هم یکی نخواهد بود (Oakley, 2000: 35). در ادامه نگارنده ناگزیر به بیان این گفته می‌باشد که تمرکز مقاله پیش‌رو فمینیسم

1 Subversive Deployment

نیست. چرا که فمینیسم به تنهایی توان ایجاد تحول رادیکال در مفاهیم سیاسی را نداشته و همانطور که فریزر و لیبی، می‌گویند: فمینیسم باید از اعتقاد به وحدت ذاتی سوژه در تفکر لیبرال و اجتماع‌گرا فراتر برود و به جای آن، اندیشه‌اش را با نظریه‌ای نسبی‌گرایانه از خود آغاز کند. خودی که خویشتن را از طریق رابطه‌اش با دیگران، چه پیوندهایش و چه افتراق‌هایش، می‌شناسد و توان لازم برای تامل و نقد درباره خودش و جهان اطرافش را می‌یابد (Arneil, Ibid: 219). مقاله حاضر با توجه به مطالب پیش گفته بر آن خواهد بود تا تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی را مورد بررسی قرار دهد و دلیل انتخاب این امر را در وضوح تحولات مفهوم سوژه در نظریه فمینیستی و تحول رادیکال و بنیادین مفاهیم سیاسی تحت تاثیر آن می‌داند.

۱- مفاهیم سیاسی

با مذاقه در تاریخ شکل‌گیری جنبش فمینیسم اینگونه بر می‌آید که آزادی عمل زنان بود تا اینکه به دنبال مفاهیمی چون عدالت یا آزادی و یا برابری باشد. یعنی می‌خواست برای زنان بعنوان یک شهروند ارزش قائل شوند. یکی از عمده‌ترین مفاهیمی که در دولت لیبرال مطرح بود، مسأله فردگرایی حقوق فردی بود که بخشی از جامعه را شامل می‌شد. این بخش خاص بعنوان شهروند در دولت لیبرال شناخته می‌شد و این در حالی بود که زنان عملاً جزء این شهروندان محسوب نمی‌شدند (مشیرزاده (الف)، پیشین: ۴۳). مشیرزاده معتقد است مردان بعنوان سوژه سیاسی قلمداد می‌شدند و مفهوم فرد، شخص و شهروند فعال از آن مردان بود و زنان تنها ابژه و یا موضوع سیاست‌های دولت قرار می‌گرفتند. زنان از بخش عمده‌ای از حقوق فردی از جمله مالکیت، ارث و حقوق سیاسی محروم بودند (همان، ۴۳). مسأله دیگر، بحث آزادی بیان، طبق حق طبیعی برای همه شهروندان دولت لیبرال بود که زنان از این عرصه نیز به صراحت منع شده بودند و عمده‌ترین نمود این ممنوعیت فقدان حق رأی برای زنان بود (آبوت و والاس، پیشین: ۲۵۴). زنان در به دست آوردن مناصب و مشاغل سیاسی محروم بودند و این محرومیت فقط در حوزه سیاست مشاهده نمی‌شد. در نهایت، همه این محرومیت‌ها برای زنان، اعم از محرومیت از مالکیت خصوصی و حق رأی، به نقطه شروع بسیاری از تحلیل‌های فمینیستی در مورد موقعیت فرودست زنان تبدیل شد (فریدمن، پیشین: ۴۴). به عقیده فریدمن، نادیده انگاشتن زنان و محروم کردن آنها در حوزه‌های سیاست از اعمال قدرت کردن، نقطه آغازین تحلیل و نظریه‌های فمینیستی در حوزه سیاسی را شکل می‌دهد (همان، ۴۵). اندیشمندان فمینیست بر این عقیده بودند که دانش هم برای مردان، هم درباره مردان و هم به وسیله آنها کسب شده است. حال باید تمام مفاهیم و مکتب‌های دانش مورد بازبینی واقع شوند. مسأله جنسیت یکی از مفاهیمی است که طی سال‌های بسیار مورد غفلت قرار گرفته است. جنسیت، یکی از مفاهیمی است که با تحول مفهوم سوژه تا حد زیادی دگرگون شد، در دوره مدرن به این مفهوم توجه چندانی نمی‌شد، با مطرح شدن جنبش فمینیسم به جنسیت توجه

شد و در نظریه شناخت‌شناسی فمینیستی، این مفهوم دارای زیربنای فکری و فلسفی گشت. ادامه، سعی بر آن است تا رابطه جنسیت با سیاست مورد بررسی قرار گیرد.

۲- جنسیت و رابطه آن با سیاست

تفاوت جنسی زاده تفاوت اندام‌های حسی و ژنتیک و هورمونی است. بنابراین موضوع تا حدود زیادی از حیطه بررسی اجتماعی و سیاسی خارج می‌شد. اما با مطرح شدن مسأله جنس و جنسیت، اندیشمندان بیشتر به این سو رفتند که تفاوت‌های جنسی و شکل‌گیری هویت جنسی را امری اجتماعی، سیاسی و وابسته به بستر اجتماعی، تاریخی بینگارند. یک بخش زیادی از شکل‌گیری هویت در جامعه در درون شکل‌گیری سوژکتیویته در اندیشه معاصر بوده است. این بحث مستقیماً به تحول مفهوم سوژه در اندیشه فمینیسم فلسفی برمی‌گردد و جایگاه محوری کسب می‌کند. از آنجا که سوژه مفهومی سیاسی است و تحولات بحث سوژه در تحول مفاهیم دیگری مانند عاملیت اجتماعی نقش داشته و خواهد داشت، بنابراین باید رابطه بین جنس و جنسیت و امر سیاسی یک رابطه دوسویه دانست؛ یعنی امر سیاسی و مناسبات قدرت در شکل‌گیری مفاهیم جنس، جنسیت و هویت جنسی مستقیماً دخالت دارند، و از سوی دیگر تحول این مفاهیم و رویکردهای متفاوت درباره نسبت میان این مفاهیم، خود بر امر سیاسی تأثیرگذار است. در دو دهه گذشته، سیاست جنسیت در علوم سیاسی، شاهد ایجاد بسیاری از دیدگاه‌های انتقادی در مورد عدم توجه به علم سیاسی حرفه‌ای زنان و مسائل مربوط به جنسیت بوده است. در هر جا، مشکلات موجود را به دو شکل می‌توان تعریف کرد. اول اینکه مشکلات اجتماعی و یا سیاسی-اجتماعی بر تعداد محدود زنان در مشاغل کم و زبردستی در تخصص‌های اجتماعی تکیه دارد و از وضعیت ساختاری در مسکوت گذاشتن توجه به زنان، می‌تواند یک برداشت چالش نیافته و مردم‌محور از زنان و جنسیت فهمیده شود؛ دوم آنکه بیشتر بر برش‌های مفهومی و شناخت‌شناسانه که شامل ساختار حرفه‌ای، ماهیت دانستن و تجزیه و تحلیل استوار است، تأکید دارد و تأثیر شرایط بر فهم جنسیت در نظریه‌های فمینیسم و غیرفمینیسم را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ مانند ریشه‌های دیگری که منطبق بر تحقیق‌های شناخت‌شناسانه در علوم سیاسی است، پرسش فمینیسم را با رویکردهای مختلفی از جمله نظریه‌های ماتریالیسم، نظریه دیدگاهی، پست‌مدرن و پسا‌ساختارگرا و رویکردهای مختلف تجربه‌باور، بررسی و تحلیل می‌کنند. (Phillips, 1998: 67-70). بحث جنسیت فراتر از دوگانگی‌ها نیز مطرح می‌شود. فمینیست‌ها معتقدند تفاوت در عرض تجرید یا انتزاع، تعقل، فراگیری و برابری، بر ارزش ثابت و هیجان خاص بودن و تفاوت تأکید دارد. با این همه، مسأله مربوط به تأکید بر کلیه استثنائات، بیطرفی جنسیتی را برای بسیاری از فمینیست‌ها مسلم فرض کرده است. باتوجه به آنچه که در وضعیت جدید متمایز است، ساخت

مجدد دوگانگی بسیار ساده، آسان است؛ گرچه، برابری و تفاوت در فمینیسم با نیروی بسیاری افزایش نمی‌یابد؛ اما در بررسی‌ها ایجاد این احتمال وجود دارد که هرکدام از اینها در وضعیتی به سر می‌برند که بطور قطعی و صریح نشان می‌دهد این مفاهیم به سمت جلو در حرکت هستند (Squires, Ibid: 122). این نظریه تاحدودی باعث شده است که مسأله جنسیت وارد حوزه عمومی شود و در سیاست نقش بسزایی را ایفا کند و رویکرد برابری و تفاوت در مفهوم قدیم‌اش نمی‌تواند رضایت‌بخش باشد، بطوریکه هر دوی آنها در شرایط پدرسالار ایجاد شده‌اند و هنجارهای ارزشی جدیدتری را در این مورد می‌طلبند. به جای انتزاع، عقلانیت، عمومیت و برابری، فمینیست‌ها برارزش عواطف، خاص بودن و تفاوت تأکید دارند. مذاکرات مربوط به طبیعت زنان، جنس، جنسیت و جسمانی بودن، اهمیت بسیاری دارد. آنها بر مفاهیم مختلف ماهیت سیاسی و تناسب استراتژی‌ها و ابژکتیویته سیاسی متنوع تأکید دارند.

برای نظریه پردازانی که تمایز جنس و جنسیت را بعنوان راهی برای برتری جستن بر محدودیت‌های بیولوژیکی زنان می‌پذیرند این نظریه پردازان با جداسازی رابطه بین جنس و جنسیت از بین بردن تمایز بین هویت‌های جنسی موجود در فضای عمومی را به نفع نوع‌دوستی جهانی و محدود کردن اهمیت تفاوت جنسی در محیط خصوصی زن و مرد برابر می‌دانند. اما اکنون مشخص شده که این هدف همواره تضاد نفس خواهد داشت؛ زیرا نمی‌تواند ساخت اجتماعی خود را بیولوژیکی نشان دهد. دوگانگی موجود در تفاوت جنسی بین مونث و مذکر بدون بررسی باقی می‌ماند و حقیقت این است که به نظر می‌رسد؛ بیولوژی زنانه در محیط عمومی بسیار در هم گسیخته است، بطوریکه باید در پرتو ساخت‌های اجتماعی، تفاوت جنسی بین مذکر و مونث دریافت شود. مشکلاتی که چندی پیش، زنان آنها را شخصی تصور می‌کردند؛ به شکلی پدیدار شد که برای جنس زن جنبه عمومی داشت. مشکلاتی که ناشی از طبیعت آنها نبود؛ بلکه از نظام سیاست جنسیتی سرچشمه می‌گرفت که در آن زنان توسط مردان مورد ظلم و ستم قرار می‌گرفتند (Chapman, 1993: 59). همانطور که عنوان شد؛ اهمیت سیاسی تفاوت جنسی را مطرح است. این تنها پارامتر، مسیر اصلی تئوری سیاسی نیست که با پیشرفت‌های صورت گرفته در مذاکرات مربوط به سوژکتیویته به مخالفت برخاست، بلکه فرضیه‌های قبلی سیاست‌های فمینیستی نیز به چالش کشیده شد. به گفته باتلر چنانچه ایده ثابتی در مورد جنسیت دیگر، بعنوان فرضیه اصلی سیاست‌های فمینیستی مورد تأیید قرار نگیرد؛ شاید نوع تازه‌ای از سیاست‌های فمینیستی برای مقابله با جسمیت دادن به جنسیت و هویت مورد نیاز باشد (Squires, 1997: 72). در بسیاری از زمینه‌ها با این مسأله مواجه می‌شویم که ارجاع به جنسیت در واقع ارجاعی به زنان است این می‌تواند به راحتی برای مشکل ساز کردن زنان شود. راهی که آنان را بعنوان یک شکل نادیده بگیرند و به مردان اجازه بدهند تا هر کاری که دوست دارند را انجام دهند، به معنای دقیق‌تر، زنان از امتیاز کمتری نسبت به مردان برخوردار هستند. در روزگار معاصر، جنسیت حسن تعبیر شده برای جنس، یعنی مذکر و

مونث، مرد یا زن، که به صورت بیولوژیکی، اجتماعی و قانونی تعریف شده است. بطور کلی می‌توان گفت: هر جا که به جنسیت اشاره می‌شود؛ گویا تنها مربوط به زنان است و این می‌تواند عاملی برای به حاشیه راندن آنان باشد. اینگونه تعاریف به سختی می‌توانند قابل تغییر باشند (Randall, 1998: 35). با تحول مفهوم سوژه بحث جنس، زن یا مرد بودن از مفهوم فیزولوژیک تبدیل به مفهومی اجتماعی و سیاسی می‌شود و با مطرح شدن سوژه‌های جسمانی، سوژه‌ای که دارای بدن است به مراتب، مفهوم جنس و جنسیت تغییر یافته است. تغییر مفهوم جنس بر دیگر مفاهیم از جمله سیاست، تاثیرگذار بوده است (Martin, 2007: 53).

۳- برابری

برابری در ابتدا برای زنان از منظر حقوقی و شغلی مورد توجه بود. آنها می‌خواستند در حقوق و فرصت‌های شغلی با مردان برابری داشته و قوانین برابر در مورد آنها اجرا شود؛ در آن زمان مفهوم برابری زیر سوال نبود و به ریشه‌های این مفهوم در فلسفه توجه‌ای نمی‌شد. برای بیان مفاهیمی چون برابری باید به موج اول و دوم فمینیسم نگاه کرد؛ در آمریکا بطور خاص، جنبش‌های برده‌داری نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در پیدایش موج نخست جنبش زنان داشت. جنبش، الغا یکی از تجلیات برابرخواهی مدرن بود. طرفداران آن به دنبال تحقق ایده‌های مدرن برابری و آزادی بودند و معنایی که از انسان می‌دادند چنان وسیع بود که سیاهان را نیز شامل می‌شد (مشیرزاده(الف)، پیشین: ۵۲-۵۱). زنان با پیوستن به جنبش لغو برده‌داری گام مهمی را در راستای مفاهیمی چون عدالت و برابری و آزادی برداشتند، بطوریکه گفتار فمینیستی در این مرحله فلکس‌نر متناسب با روحیه عصر و تحت تأثیر گفتار مدرن با مفاهیمی چون خردگرایی، انسان‌مداری، فردیت، برابری و آزادی قرار داشت. در اعلامیه سنکافالز به صراحت آمده بود زن با مرد برابر است و برای انسان‌ها نتیجه ضروری، واقعیت یکسان بودن نسل بشر در توانایی‌ها و مسئولیت‌ها است. با این عقیده برابرخواهی یکی از خواسته‌های جنبش فمینیسم در امر سیاست محسوب شد. آنها خواهان حقوق برابر با مردان بودند و خواهان حضور برابر در حوزه سیاست؛ از همین‌رو آزادی بیان را پیگیری کردند. برای فمینیست‌ها مسأله تفاوت تنها در رابطه با تفاوت میان زن و مرد مطرح نیست، بلکه تفاوت بین خود زنان هم مطرح است. بین برخی فمینیست‌ها یکی از مفروضات این بود که آنها درباره و به جای، همه زنان سخن می‌گویند. مع‌هذا، با این فرض اگر ما عوامل بسیاری را که زنان را از همه جدا می‌کند به حساب آوریم (عواملی مانند طبقه، نژاد یا هویت قومی، سن، گرایش جنسی و غیره) در بهترین حالت خوش‌بینانه است، و در بدترین حالت یک درک خودسرانه سیادت‌طلبانه از زنانگی (فریدمن، پیشین: ۱۴). زنان بعنوان زن به خود هویت می‌بخشند تا بتوانند به دنیای مردانه راه پیدا کنند. زن، برای اینکه فردی کامل و برابر با مرد باشد، باید به دنیای مردانه دسترسی داشته باشد؛ همانطور که مرد به دنیای زنانه دسترسی دارد (دوبووار، ۱۳۸۵: ۶۱۵). معنای قدیمی برابری، به

دلیل آنکه تفاوت را بعنوان یک ارزش در نظر نمی‌گرفت و مبتنی بر برداشتی بود که برابری و همسان شدن را مترادف فرض می‌کرد، امروزه مورد حمله قرار گرفته و رد شده است. همچنانکه یکی از اندیشمندان می‌گوید: ارزش دادن به تفاوت به معنای انکار برابری نیست، بلکه به معنای جدی گرفتن آن است. مسأله‌ای که در متضاد فرض کردن برابری و تفاوت وجود دارد این است که این فرض موجب می‌شود که امکان ایجاد برابری در عین تفاوت نادیده گرفته شود. در چنین وضعی، برابری بعنوان از بین بردن تفاوت‌ها تعریف می‌شود. چنین برداشتی مورد انتقاد شناخت‌شناسی فمینیستی قرار گرفته است. وقتی که سوژه صرفاً در ارتباط با دیگری وجود داشته باشد، برداشت‌های پیشین دوام نخواهد داشت (Hufton & Kravaritou, 1999: 502). با مطرح شدن شناخت‌شناسی فمینیستی و تحول مفهوم سوژه، برابری نباید بر این مفروضات بنا شود و باید آن را از بین برد؛ چرا که درون هر جنس، جنس دیگری وجود دارد. برابری نباید بر مفروض مشابهت باشد که زن شبیه مرد است یا شبیه او شود؛ برابری باید با نفی سوژه‌های مستقل شکل بگیرد به همین دلیل مفهوم برابری تغییر کرده است.

۴- آزادی

همراه با ایجاد مفهوم برابری، نبود آزادی برای زنان دغدغه‌ای شد؛ تا زنان به سوی کسب آزادی و رسیدن به اهداف آزادی خواهانه خود قدم بردارند. آزادی قبل از ظهور جنبش فمینیسم مفهومی بود که برطبق آن بیشتر مردان بر آن اعمال نظارت می‌کردند و با تعریفی که از آزادی توسط مردان می‌شد زنان نمی‌توانستند آنطور که باید از این امر سود جویند. همانطور فمینیست‌های رادیکال، آزادی را برای زنان اینگونه شرح می‌دادند؛ اگر قرار باشد زنان به آزادی دست یابند هر زن باید خود تصمیم بگیرد که از فناوری‌های کنترل باروری و فناوری‌های کمک به باروری بهره بگیرد یا نگیرد؛ و باید خود درباره پرورش یا خودداری از پرورش کودکانی که به دنیا می‌آورد تصمیم‌گیری کند (تانگ، پیشین: ۱۹). زنان با تغییر در باروری توانستند در امر جنسی آزادی‌هایی را کسب کنند که در گذشته از آن محروم مانده بودند، سیمون دوبووار در این مورد به نکته جالبی اشاره می‌کند: «آزادی زنان از شکم آغاز می‌شود» (میشل، ۱۳۷۲: ۱۱۷). در ادامه مفهوم برابری، آزادی نیز بر مفروضات مردسالار استوار بود؛ مفهوم آزادی ارتباط مستقیمی با مفهوم عقلانیت دارد، مردان بر این اعتقاد بودند عقلانیت تنها برای آنها است. زنان چون نماینده احساسات و غرایض هستند نباید آزاد و باید تحت کنترل مردان باشند؛ زنان به دنبال امیال و شهوات خود هستند و عقلانی نیستند، در اینجا شاهد تقابل عقل و احساس هستیم. همواره به زنان این اتهام وارد می‌شد که به خاطر عواطف و احساسات‌شان کنترل عقل را از دست می‌دهند و چون مفهوم آزادی با مفهوم عقلانیت پیوند داشت؛ به همین دلیل از رسیدن به آزادی محروم می‌شدند (پاک‌نیا و مردیها، پیشین: ۲۹).

جان استوارت میل در مورد آزادی زنان بر این عقیده است که همه سخنانی که از عصر هردوت تاکنون درباره مزایای حکومت آزاد گفته‌اند و نوشته‌اند، همانقدر که درباره مردان صادق است درباره زنان نیز صادق است (میل، ۱۳۶۹: ۱۵۳). یکی از چیزهایی که در باب آزادی، زنان باید به آن توجه نشان دهند این است که زنان برای آزادی خود باید از دیدگاهی زن محورانه به زنانگی معنی دیگری بخشند. زنانگی نباید به معنای انحراف از مردانگی باشد بلکه باید آن را شکلی از هستی و قائم به ذات خود دانست (تانگ، پیشین: ۲۱). یکی دیگر از مسائلی که، اندیشمندان فمینیست در مورد آزادی مطرح ساخته‌اند این است که با وجود مقوله دیگری، آزادی زنان تحت شعاع قرار می‌گیرد؛ از نظر دوبووار دیگر بودگی در همسری و نقش مادری تأثیر بسزایی دارد. از دید او نقش همسری مانع از دستیابی به آزادی می‌شود. او همسری و مادری را نقش‌های زنانه ای می‌دانست که راه زن برای دستیابی به آزادی را سد می‌کنند (همان، ۳۳۰). شاید بتوان گفت: با تغییر مفهوم سوژه از لکان و کریستوا، سوژه مستقل عقلانی، توهماتی بیش نبوده و جدا کردن عقل و احساس و این تقابل‌های دوگانه غلط بوده است در نتیجه؛ باید این مفروضات دگرگون شود و مفهوم آزادی تغییر یابد. با توجه به مسائل مطرح شده، باید اذعان داشت که معنای آزادی، نه براساس شبیه شدن زن به مرد یا قربانی کردن عواطف و احساسات در برابر عقل مردانه تغییر می‌یابد؛ بلکه در اثر ارائه مفهوم جدیدی از سوژه و از بین رفتن تقابل سوژه و دیگری، تحول پیدا می‌کند.

۵- شهروندی

یکی از مفاهیم مهم سیاسی بحث شهروندی است، شهروندی مقوله‌ای است که در درون خود موضوعات عمومی و خصوصی را جای می‌دهد. شهروندی هنوز صرفاً به کسانی ارجاع داده می‌شود که زندگی خود را در فضای عمومی می‌گذارند. زنان در جایگاه شهروندان درجه دو بیشتر به کارهای مراقبت از خانواده در حوزه خصوصی می‌پردازند. باید شهروندی را از نو تعریف کرد، شهروند خواه مرد یا زن، شخصی است که بعنوان یک موجود انسانی مسئول کیفیت زندگی خود است و این خود دیگر یک خود بیناسوژگی است که در هر فضای خصوصی و عمومی جریان دارد. به جای تطابق با الزامات زندگی اقتصادی، باید شهروندی را براساس همه نیازهای مندرج در روابط انسانی باز تعریف کنیم. شهروندی دیگر نباید براساس دوگانگی سلسله مراتبی خصوصی، عمومی تعریف شود. شباهت و تفاوت، با تغییر مفهوم سوژه، دیگر همچون مفاهیمی متضاد دیده نمی‌شوند؛ وقتی که ترس از دیگری از میان می‌رود، برداشت وسیع‌تری از خود شکل می‌گیرد. فرد، در برداشت ایستای پیشینی از سوژه جدا از دیگران، اکنون بی‌معنا شده است. با تعریف‌های جدید از سوژه به مثابه سوژه در فرآیند و سوژه‌ای که صرفاً درون مناسبات با دیگران فهمیده می‌شود؛ معنای شهروندی تغییر می‌یابد (Hufton & Kravaritou, Ibid: 501). حوزه عمومی که غالباً مردان در آن گنجانده می‌شدند و

زنان از آن محروم بودند مورد انتقاد شدید تفکر سیاسی در غرب قرار گرفت که فمینیست‌های موج دوم در دو دهه ۶۰ و ۷۰ اعلام کنند: هر آنچه شخصی است، سیاسی است (فریدمن، پیشین: ۵۰-۴۸). فمینیست‌ها معتقد بودند تقسیم‌بندی بین حوزه عمومی و خصوصی باید به کلی از بین برود، و استدلال می‌کردند که نظر به اینکه تقسیم‌بندی فوق مدتی بسیار طولانی در خدمت حفظ قدرت مذکر بوده است، باید بساط دو گروه عمومی و خصوصی کاملاً برچیده شود. دیگران از بازسازی و دوباره برقرار کردن تقسیم‌بندی مورد بحث به منظور ایجاد مرزهایی سازگار با روابط جنسیتی برپایه تساوی و نه سلطه دفاع کرده‌اند. همانطور که لیستر توضیح می‌دهد، برقراری مجدد تقسیم عمومی-خصوصی شامل سه عامل می‌شود: نخست، ساخت‌شکنی ارزش‌های جنسی شده ملازم با دو حوزه عمومی و خصوصی بنحویکه آنچه از بین می‌رود، خصلت جنسیتی شده تمایز و ویژگی‌های ملازم با هریک از دو حوزه باشد و نه خود تمایز. دوم، مخالفت با جدایی قطعی ایدئولوژیک بین عمومی و خصوصی با تأکید بر شیوه‌های بس متنوع همپوشی و تعامل بین این دو حوزه؛ و سوم، تصدیق این مسئله که مرزهای بین دو عرصه عمومی-خصوصی ثباتی ندارند بلکه مدام تغییر می‌یابند. بنابراین هیچ تعریفی از مرز عمومی-خصوصی نمی‌تواند ثابت و عام باشد بلکه برای انعکاس بخشیدن به تغییر و تحول اجتماعی مدام در تحول خواهد بود. فمینیست‌ها بر این عقیده هستند که: تقسیم میان قلمروهای عمومی و خصوصی تصویری مردسالارانه است که برای حذف زنان و علایق ایشان از عرصه سیاست بکار گرفته می‌شود (آبوت و والاس، پیشین: ۲۵۵).

۳۸

تفکیک دوگانه‌انگاری حوزه‌های عمومی و خصوصی نگرش ایستا به رویکرد سوژه است؛ سوژه را همچون یک پدیده معین و یکپارچه و تثبیت شده در نظر می‌گیرد که می‌تواند بطور عقلانی حوزه‌های متفاوت زیست خود را تفکیک کند و در مواقعی از زندگی، خواسته‌ها و نیازهای شخصی خود را دنبال نماید و در موقعیت‌های دیگر تسلیم قوانین و قواعد اجتماعی شود. با تحول مفهوم سوژه و فرآیندی شدن آن و درک سیالیت و تداوم شکل‌گیری سوژه، این تفکیک عقلانی خصوصی و عمومی در هم شکست؛ زیرا مشخص شد که فرآیند شکل‌گیری سوژه کتیویته بطور دائمی از یک سو تحت تأثیر قواعد اجتماعی و نظام نمادین زبانی است و از سوی دیگر تحت تأثیر انگیزش‌ها و سائق‌های بدنی، و تفکیک این موارد از هم، غالباً ممکن نیست؛ به علاوه با مرکززدایی عقلانیت در مفهوم سوژه دیگر اعتقاد سابق درباره تفکیک علائق و نیازهای شخصی و القائات نظام اجتماعی وجود ندارد. همه اینها با درک مردانه بودن قواعد اجتماعی و ساختارهای نمادین مذکر محور زبانی، درک بهتری از چگونگی فراروی از تفکیک دوگانه عمومی، خصوصی در اثر تحول مفهوم سوژه در شناخت-شناسی فمینیستی به دست می‌دهد. اندیشمندان فمینیست که تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی را پیگیری می‌کنند دریافته‌اند که تفکیک حوزه عمومی و خصوصی نه تنها ممکن نیست، بلکه اصرار بر آن به باز تولید ساختارهای سیاسی و اجتماعی مردسالار دامن می‌زند.

۶- مشروعیت

مراد از مشروعیت، در مباحث سیاسی تقریباً مترادف با قانونی بودن است. اینک به پاره‌ای از تعاریف در مورد مشروعیت اشاره می‌شود. ژان بیندال مشروعیت را اینگونه تعریف می‌نماید: مردم بطور طبیعی و بدون تردید، سازمانی را که به آن تعلق دارند، می‌پذیرند. رابرت معتقد است: مشروعیت همان اصلی است که دلالت می‌کند بر پذیرش همگانی دست یافتن شخص یا گروه یعنی به مقامی سیاسی بطور کلی از راه اعمال قدرت یا در برخی موارد ویژه بر این اساس که اعمال قدرت برای دستیابی به آن مقام با برخی اصول و رویه‌های عمومی اجرای اقتدار هماهنگ است (عالم، ۱۳۸۴: ۱۰۶). تعریف مفهوم مشروعیت مانند دیگر مفاهیم در یک گفتمان مردسالار شکل گرفته است، چراکه مردان از عقلانیت برخوردار بوده و این عقلانیت در سیاست، حکومت، اقتدار و مشروعیت به وضوح قابل رویت است. با تحول مفهوم سوژه در آزادی و برابری به طبع مفهوم مشروعیت نیز تغییر می‌کند. همانطور که اشاره شد مفاهیم پیشین براساس گفتار فلسفی مردانه شکل گرفته بود و مرزهای مشروعیت در درون این گفتار تعیین می‌شد و با تأکید بر معیارهای مردانه دانش، قدرت، شهروندی معنا پیدا می‌کرد و از این طریق زنان را به حاشیه می‌راند و آنها را از رسیدن به حقوق سیاسی و اجتماعی محروم می‌ساخت. زنان امروزه تحت عنوان‌هایی مانند همسر و یا مادر به وظایف و نقش‌هایی در این زمینه مشغول هستند که جامعه به ویژه مردان برای آن مشروعیت و ارزشی قائل نیستند. بنابراین رهایی ۳۹ زن و آزادی او منتهی می‌شود به شکستن ساختارهای جنسیتی و مشارکت گسترده در انجام کارهای بیرون از خانه و اموری که تاکنون حق یا وظیفه انحصاری مردان تلقی می‌شده است (Oakley, 1974: 58). با مطرح شدن شناخت‌شناسی فمینیستی و مرکززدایی از سوژه مدرن، مشروعیت سنتی به چالش کشیده می‌شود. با تغییر مناسبات قدرت، مفاهیم دیگر سیاسی مانند اقتدار و مشروعیت دگرگون می‌گردد؛ به علاوه با تغییر مفهوم سوژه منابع سنتی مشروعیت نیز که در مناسبات قدرت سنتی تعریف می‌شد، زیر سوال می‌رود و همانطور که امروزه شاهد آن هستیم اقتدار و مشروعیت با توجه به این تحول مفهومی در حال تعریف شدن مجدد و نوین هستند.

فرآیندهای سیاسی

فرآیندهای سیاسی بحثی است در سیاست که حضور انسان‌ها در عرصه‌های مختلف مانند: انتخابات و مشارکت و قانون را فراهم می‌سازد؛ حال آنکه در گذشته زنان در این حوزه‌ها جای نداشتند و محروم از ایفای نقش در سیاست و فرآیندهای آن بودند. فرآیندهای سیاسی در درون خود یک سری جنبه‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی را دنبال می‌کردند، و تنها مردان بودند که می‌توانستند در این فعالیت‌ها به خوبی ایفای نقش کنند

اما به دلیل مبارزات سیاسی زنان، مردان ناچار شدند از مواضع خود عقب‌نشینی کنند و در اثر تحولات شناختی فمیستی نگرش آنها به جایگاه زن و مرد در طی این فرآیندهای سیاسی دگرگون شد. با وجود این تحولات زنان توانستند در عرصه‌های سیاسی چون انتخابات، مشارکت سیاسی، نقش مهمی را ایفا نمایند.

۱- انتخابات

طی سال‌های گذشته توانایی‌های زنان در همه امور نادیده گرفته می‌شد و ظرافت‌های زنانه فقط در حوزه جنسی قابل رویت بود نه در سیاست؛ اما با ایجاد فضایی برای زنان، آنها توانستند ثابت کنند که دیدگاه پیشین دارای خطا بوده و زنان به خاطر شرایط گذشته از این امکانات دور مانده‌اند. زنان برای این در انتخابات شرکت داده نمی‌شدند که مردان معتقد بودند زنان تنها بکار خانگی علاقه دارند و ترجیح می‌دهند در فعالیت‌های سیاسی حاضر نشوند. زمانیکه مفاهیم تغییر می‌کند فرآیندهای سیاسی نیز دگرگون می‌شود، فرآیندهای سیاسی بر مفاهیم استوار است و درک افراد را تغییر می‌دهد. کسانی که کاندید می‌شوند نگاهی مبنی بر اینکه زن‌هایی که شبیه مردان هستند برای کاندید شدن مناسب‌ترند، بر آنها چیره می‌شود. فمینیست‌های ابتدایی با نگاهی متعصبانه خود را به مردان شبیه‌سازی می‌کردند یا برعکس خود را نماینده عاطفه معرفی می‌نمودند با این نگاه دوگانه برای رأی دادن و انتخاب شدن سعی در تاثیرگذاری داشتند؛ ولی با تغییر مفهوم سوژه، نه بر مشابهت صرف بنا نهاده شود و نه بر تفاوت محض، بلکه به نوعی در فرآیند تشکیل سوژه‌ها همه در درون یکدیگر باید به نمایش گذاشته شود نباید یک جنس را نماینده یکسری ویژگی‌ها در نظر گرفت. با وجود جنبش فمینیسم، زنان توانستند خواهان حق رأی شوند و ابتدایی‌ترین حقوق خود را تقاضا کنند و در اعتراض‌های خود بر این جمله صحه گذاشتند که رأی‌گیری و انتخابات همگانی فقط وقتی همگانی خواهد شد که زنان نیز بتوانند رأی بدهند (سارسه، پیشین: ۱۳۶). از نظر رفتار زنان در انتخابات، به ادعای پژوهشگران مردم‌محور، زنان در قیاس با مردان کمتر رأی می‌دهند، محافظه‌کارترند، تزلزل رأی بیشتری دارند و بیشتر تحت تأثیر شخصیت‌ها قرار می‌گیرند (آبوت و والاس، پیشین: ۲۵۰). ممکن است عملکردهای زنان کاملاً سیاسی نباشد، اما به این معنا نیست که آنها نباید در انتخابات دخالت داده شوند، فمینیست‌ها گفته‌اند پژوهش‌های مردم‌محورانه، اتحادیه‌های زیر سلطه مردان و احزاب سیاسی درباره آنچه سیاسی به حساب می‌آید تعریف قطعی و مشخصی دارند. به نظر آنها باید برای فعالیت‌های سیاسی زنان معانی تازه‌ای یافت. (همان، ۲۵۴). امروزه سخن گفتن از انتخابات ممکن است امری نسبتاً ساده باشد، اما نتیجه تلاش سال‌ها اعتراض و فعالیت زنان است که با زحمت فراوان خواسته‌اند، پیش پا افتاده‌ترین حقوق خود را به دست آوردند.

۲- مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی زنان مبحث جدیدی است که وارد گفتمان سیاست شده است؛ چرا که زنان قبل از این به خاطر برجسب عدم آگاهی و عقل ناقص، از مشارکت سیاسی در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی باز مانده‌اند. گوت و رایدر در این مورد می‌گویند: قبول ندارند که به استناد میزان مشارکت سیاسی زنان بتوان حکم کرد که زنان کمتر از مردان آگاهی سیاسی دارند و یا کمتر به سیاست علاقه نشان می‌دهند (همان، ۲۵۱). زنان تنها به حوزه خانه اختصاص ندارند؛ بلکه همچون مردان می‌توانند در اجتماع و امور سیاسی مشارکت داشته باشند. با طرد حوزه عمومی و خصوصی، مشارکت زنان در سیاست گسترش پیدا کرده، و فعالیت‌های آنها مورد قبول واقع شده است. مشارکت زنان تنها در حق رأی و انتخابات نبوده است؛ بلکه آنها به توسعه ازدواج آزاد، خانواده تک‌والدینی، جستجوی زندگی عاشقانه بدون ازدواج و راه‌های دیگری به جای ازدواج سنتی، همت گماردند. مشارکت سیاسی زنان سبب شد آنها وارد حوزه‌های دیگری غیر از سیاست شوند و ورود آنها به حوزه فرهنگ نیز کشیده شود. زنان به شدت هرچه بیشتر با تبعیض جنسی در سیما و تصویر زن در ادبیات، رسانه‌های گروهی و تبلیغات مخالفت ورزیدند (میشل، پیشین: ۱۲۶). زنان مشارکت خود را در دسترسی به کار برابر، اقتصاد و تولید مثل، ضروری می‌پنداشتند و در تمامی این حوزه‌ها به شدت فعالیت می‌کردند. تلاش‌های فمینیسم بر مشارکت زنان بر این عقیده استوار بود که زنان باید خود را بعنوان موجوداتی انسانی بشناسند که بدون پذیرش محدودیت‌هایی که بطور سنتی از سوی مردان تحمیل می‌شود، حق شکوفایی ۴۱ تمامی وجوه شخصیت خود را داشته باشند (همان، ۱۳۱).

زنان با اینکه توانستند به حق رأی دست پیدا کنند؛ اما این مسأله باعث نشد که مشارکت آنها در همه عرصه‌های سیاسی فراهم شود؛ اگرچه زنان در همه دموکراسی‌های غربی حق رأی به دست آوردند، آنها دریافته‌اند که حق رأی بطور خودکار، منجر به شهروندی کاملاً سیاسی نمی‌شود. مسلماً یک عنصر مهم شهروندی سیاسی مشارکت است، و در نظر فمینیست‌ها، این مشارکت برای برخورداری از اعتبار، باید بیش از امکان رأی دادن چند سال یکبار باشد (فریدمن، پیشین: ۵۴). با تحول مفهوم سوژه، و شناخت‌شناسی و تغییر قوانین و حقوق، زنان مجال بیشتری در عرصه مشارکت سیاسی پیدا کردند. زنان با وجود این تحولات توانستند، حق رأی و شرکت انتخابات را از آن خود کنند و در عرصه‌های عمومی پا به عرصه وجود نهند و حوزه‌های عمومی-خصوصی را به نوعی دگرگون نمایند، آنان در عرصه مشارکت سیاسی گام برداشتند؛ بدون در نظر گرفتن اینکه جنسیت، رنگ، نژاد، قومیت و هویت آنها به چه منوال است. زنان از این طریق سعی کردند در سیاست سنتی رخنه کنند و در کنار مردان فعالیت سیاسی انجام دهند. باید به این مسأله توجه داشت که فمینیست‌ها در ادعای منسجم خود مبنی بر اینکه دیدگاه‌های نظریه سنتی درباره زنان به منزله جنس دوم یا مشابه دیگری دارای ماهیتی مسأله‌ساز است، با دشواری چندانی روبرو نشده‌اند. برخی از مفسران

فمینیست استدلال می‌کنند که محروم‌سازی یا به حاشیه راندن زنان در نظریه سنتی فقط نمونه دیگری از بی‌عدالتی است که در خصوص مشارکت زنان واقع شده است (بیسلی، پیشین: ۳۵). تحول در مفهوم سوژه تمایز عمومی و خصوصی را از میان برد و سیاست‌های مردانه در امر سیاسی را مورد نکوهش قرار داد. مفهوم مشارکت سیاسی را از نو بازسازی کرد، تا جریان سیاسی از شیوه پدرسالاری خارج شده و بدون در نظر گرفتن جنسیت، مشارکت سیاسی پیگیری شود. زنان بعنوان یک انسان می‌توانند در سیاست مشارکت داشته باشند و از فرصت‌های پیش آمده نهایت استفاده را بکنند؛ مداخله زنان حتی می‌تواند بخودی خود ساختار موقعیت سیاسی را بطور چشمگیری تغییر دهد.

نهادهای سیاسی

۱- حقوق و قانونگذاری

در مورد حقوق زنان باید به این نکته اشاره کرد که چون قانونگذاری امری مردانه تلقی می‌شده است و این مردان بودند که قوانین را وضع می‌کردند و به تبع این قوانین، حقوق بیشتری را برای آنان ایجاد می‌کرد و زنان را در امر قانونگذاری و حقوق محروم می‌ساخت. اجرای قوانین نابرابر، به مرور زمان آنها را به حاشیه می‌راند. حقوق انسان، آنگونه که در اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان شده است، سوژه مردانه را فرض می‌گیرد و زنان را بیرون می‌نهد (Lloyd, 2007: 148). زنان در برابر سوژه مردانه، دیگری تلقی می‌شدند؛ که این امر مانع از مشارکت سیاسی آنها می‌شد. فمینیسم‌ها با مطرح کردن حق رأی و خواستار تغییر قوانین اساسی به نوعی درصدد بازسازی هویت جنسی خود بودند تا ساختارهایی که مردانه شکل گرفته بود را به نوعی در جهت خود تغییر دهند. امروز، سازمانی به نام حقوق بشر در راستای تلاش زنان، بسیاری از قوانین مربوط به آنها را بطور بنیادین متحول کرده است. باید به این نکته اشاره کرد که این قوانین تغییر یافته در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و اشتغال بوده‌اند. قوانینی که برای کار زنان، سقط جنین، سرپرستی کودکان، قوانین مربوط به تجاوز جنسی و آزار جنسی، و در مورد بیمه‌های اجتماعی وضع شد و سطح زندگی آنها را ارتقا بخشید. بخشی از مباحث حقوق مبتنی بر شناخت و تولید علم است. تولید علم از سلطه و سوژه مردانه خارج می‌شود و مفاهیم حقوق و قانونگذاری دگرگون می‌شود؛ چرا که زن بعنوان دیگری قلمداد نمی‌شود و می‌تواند از دانش و حقوق مساوی بهره‌مند گردد. باید گفت از آنجاکه بحث از حقوق در سنت مردسالار تعریف شده است و در آن سوژه به مثابه خود مستقل مورد تأکید قرار گرفته، بسیاری از فمینیست‌هایی که به مباحث شناخت‌شناسی توجه دارند راهبردها را از تمرکز بر حقوق، به سوی تمرکز بر نیازها محول ساخته‌اند. همچنین، آنها به جای محور قرار دادن خود مستقل، بیشتر بر روابط بین اشخاص و بنیاد ذهنیت تأکید دارند.

این دانشمندان، نگرش‌های تک بعدی و سلسله مراتبی به دانش را نیز مورد انتقاد قرار می‌دهند و تقابل ساختگی میان واقعی و غیرواقعی یا علمی و غیرعلمی را به سادگی نمی‌پذیرند و از این طریق هم، سخن گفتن از حقوق به شیوه پیشینی را رد می‌کنند (Jones & Jonasdottir, 1988: 68-70).

۲- دولت

باتوجه به تعریف‌هایی که از سیاست موجود است؛ فمینیست‌ها به این نتیجه رسیدند که نظریه فمینیستی جزئی از دولت محسوب می‌شود. اما در شناخت‌شناسی فمینیستی و تحول سوژه، نگاه به دولت متفاوت می‌گردد؛ ساخته شدن دولت بدون زنان نمی‌تواند نشانه‌ای از تعقل باشد؛ با نادیده گرفتن زنان در تشکیل دولت، عاملیت سیاسی و اجتماعی آن مورد تردید قرار می‌گیرد. در تحول معنایی، دولت دیگر بعنوان مفهومی مردانه و عقلانی تعریف نمی‌شود. مکینون، فمینیست آمریکایی عنوان می‌کند که فمینیست‌ها باید تئوری زن‌محوری دولت را گسترش دهند و آن را براساس معیارهای خود درک کنند؛ بطوری که تفاسیر نظری و دیدگاه‌های مردانه، نتواند آن را تغییر دهد. مکینون نیز بر این باور نیست که زنان باید به راحتی دولت را ترک کنند؛ به علاوه وی عقیده دارد که آنها باید در چهارچوب معیارهای خود بعنوان زن به بحث بپردازند، با ادعاهای نادرست دولتی در مورد بیطرفی جنسیتی مخالفت کنند، و بر درستی عقاید زنانه پافشاری نمایند (Bryson, 1999: 97-98). اندیشمندان فمینیست، به شدت دولت را محکوم به باز تولید روابط جنسیتی می‌کنند. فرآیند شکل‌گیری دولت بگونه‌ای روابط اجتماعی را باز سامان می‌دهد که استعمار جنسیتی و طبقاتی تحکیم شود، نهادینه گردد، مشروعیت یابد و باز تولید شود (مشیرزاده (ب)، ۱۳۸۶: ۳۱۴). شناخت‌شناسی فمینیستی درصدد است تا نشان دهد امروزه دولت با مفروضات پیشین مورد بررسی قرار نمی‌گیرد؛ چراکه صورت مفاهیم تغییر یافته است و برپایه برداشت‌های خاص از زنانگی و مردانگی استوار نیست. به نوعی هدفش این است که از هویت‌های سیاسی، مرکززدایی کند. دولت وجه حکومت، مشروعیت، عقلانیت، خشونت، سلطه را در درون خود جای می‌دهد که در رأس این تعابیر مردان جای داده می‌شدند. با حذف نابرابری‌های جنسیتی و تحول مفهوم سوژه تعریفی که در گذشته از دولت ارائه می‌شد، دگرگون می‌شود. پیش از این دولت با رویکردی پدرسالارانه دنبال می‌شد، چرا که دولت برپایه خرد مردانه استوار بود و بالطبع زنان در این تعاریف سهمی نداشتند زیرا از عقل و منطق درستی برخوردار نبودند، با این تحولات شاهد نفی عقل مذکر و دوپاره‌گی‌ها هستیم.

۳- قدرت

یکی از مفاهیم پایه، قدرت است. قدرت در ابتدایی‌ترین معنای خویش فعالیت‌های مردانه محسوب می‌شود و در ارتباط با مردانگی است. زنان به خاطر فیزیک بدنشان و با ظرافت‌هایی که دارند از این امر محروم مانده‌اند. فمینیست‌ها از قدرت بعنوان مفهومی جنسیتی نام می‌برند. هنگامی که زنان در مورد قدرت می‌نویسند، بر انرژی، ظرفیت و توان بالقوه تاکید دارند و این تعریف از قدرت با تعریف مردانه از قدرت بسیار تفاوت دارد. جین جاکت بر آن است که چون زنان به ندرت به ابزار اجبار و قهر دسترسی داشته‌اند، بیشتر بر قدرت بعنوان اقلناح تاکید می‌کنند. (همان، ۳۱۲). ریشه بسیاری از این تعاریف را باید در فلسفه سنتی جستجو کرد. از زمان ارسطو، مباحثی پیرامون تعریف شخصی از امر سیاسی وجود داشته است. بعضی از تعاریفها پیرامون محور حکومت و نهادهای حکومتی شکل گرفته‌اند و تعریف‌های دیگر بر محوریت مناسبات قدرت تاکید دارند. تأکید بر روابط قدرت و نقد فمینیست‌ها از این مفهوم بیشتر به فوکو بر می‌گردد. آثار نخستین فوکو به دلیل فقدان مفهوم سوژگی و تکیه نامناسب بر رابطه قدرت و بدن، مورد انتقادات بسیاری واقع شده است و او در آثار متأخر خود این نقص را برطرف کرده است. با وجود این فقدان، توضیح دقیق قانع‌کننده مفهوم عاملیت در کارهای فوکو، بسیاری از فمینیست‌ها و باورمندان به نظریه ساخته شده هویت در جامعه، را به الگوی فکری او متمایل گردیده است. بسیاری از نظریه‌پردازان فمینیست، اساس تفکر فوکو درباره اهمیت بدن و استراتژی‌های قدرت که بدن را تحت کنترل در می‌آورند، را در فرآیند شکل‌گیری سوژه‌ای مستقل می‌پذیرند. آنها می‌خواهند از این طریق بر دوگانگی ذهن و بدن غلبه کنند و رابطه سیال‌تر و پویاتری میان بدن و سوژگی برقرار کنند و این امر موجب شده است که گذاری از برداشت‌های متصلب ساختارگرا، به سوی فهمی از نظام جنسی به جنسیتی بعنوان شبکه‌ای تاریخ‌مند از مناسبات به هم پیوسته اتفاق بیفتد (Mcnay, 2000: 13). در گذشته قدرت امری مردانه تلقی می‌شد و گفتمان جنسی در آن مطرح نبود؛ در حالی که اندیشه فوکو شاهد تحول مفهوم قدرت هستیم، فوکو با اشاره به بدن سیاسی و تمایل جنسی قدرت را شامل بدن، احساسات و گفتمان جنسی می‌داند. بدین نحو تمایل جنسی برای فوکو به منزله مفهومی دانسته می‌شود که روابط قدرت موجود، آن را بسط داده و می‌پوشاند (Butler, 1992: 98). با توجه به رانه‌های زبانی در اندیشه کریستوا و تحول سوژه، تغییر مفهومی در امر جنسیت به وقوع پیوست و جنسیت وارد عرصه قدرت و سیاست شد. با مرکززدایی از سوژه مدرن، از عقلانیت، دیگری و تقابل‌های دوگانه نیز مرکززدایی شد. در تغییر و تحول سوژه، سوژه‌ها بطور گروهی شکل می‌گیرند، قدرت که پیش از این در دست سوژه مردانه بوده، در دست پخش شده و از حالت دوگانه سوژه و ابژه خارج می‌شود؛ و مفهوم قدرت مورد بازبینی و بازسازی قرار می‌گیرد.

جنبش‌های اجتماعی

زنان توانستند در امر قانونگذاری و برابری میان دو جنس تعادل و عدالت ایجاد کنند. فمینیسم توانست در عرصه اجتماعی و سیاسی خود را مطرح کند و در امر سیاسی جای خود را بیابد. پرمعناترین گسست در این پهنه در دهه هفتاد رخ داد؛ یعنی هنگامی که ممنوعیت‌های گوناگون مربوط به تن زنان برداشته شد. جنبش فمینیستی که آن زمان در اوج رشد و گسترش خود بود، رفتارها و خواهش‌های جنسی را آزاد کرد و احساس گناهکاری را از سقط جنین زدود، از پس افراد خودمختار، زن و مرد به سوژه‌ها یا موضوع‌های اندیشه‌ورزی شخص خود تبدیل شدند؛ یعنی آنچه تا آن زمان پنداشتی بیش نبود (سارسه، پیشین: ۱۶۸). در ابتدا هدف جنبش فمینیستی، برپایه برآوردن حقوق سیاسی و اقتصادی بود. با عمیق‌تر شدن مفاهیم در شناخت‌شناسی فمیستی، جنبش اجتماعی زنان رویکرد فلسفی به خود گرفت. و مفاهیم انتزاعی در حوزه انسان‌شناسی فلسفی بطور واضح تغییر کرد. هدف جنبش زنان، صرفاً پژوهش درباره سرکوب و استثمار زنان نیست بلکه غالب آمدن بر این موقعیت است (احمدی خراسانی و دیگران، ۱۳۸۶: ۶۵). یکی از جنبش‌هایی که زنان در آن فعال بودند؛ جنبش منع مشروبات الکلی بود. رهبران این جنبش بیشتر کشیشان و پیروان کلیسا بودند. از جمله مهمترین زنان فعال در طرفداری از جنبش منع مشروبات الکلی در نیمه قرن نوزدهم، سوزان بی‌آنتونی بود که در فعالیت‌هایش خصوصاً در جهت ایجاد تشکل میان زنان هوادار جنبش منع مشروبات، با ۴۵ مخالفت‌های زیادی روبرو شد. در طول جنگ داخلی، علاوه بر زنانی که در پشت جبهه‌ها عاملی تعیین کننده در تأمین نیازها و یا مایحتاج پزشکی و پشتیبانی نظامیان محسوب می‌شدند، برخی از زنان به نام مستعار و با لباس مردانه خدمت نظامی می‌کردند. حضور این زنان در ارتش به معنای نفی باورهای قدیمی در مورد ناتوانی زنان برای مشارکت در جنگ یعنی یکی از مهمترین توجیهات برای نفی حقوق شهروندی سیاسی برای زنان محسوب می‌شد (مشیرزاده (الف)، پیشین: ۶۱-۵۷). جنبش زنان در تلاش بود که در قوانین، تغییر زیادی ایجاد کند و مسائل خصوصی و اجتماعی که مختص مردان بود را به نوعی در جهت اهداف خود سوق دهد. در جنبش زنان رسیدن به حق مالکیت و حق رأی به وضوح دیده می‌شد و تغییر در سایر قوانین دیگر وجود داشت. مارگرت فولر، معتقد است؛ نیاز اصلی زنان این نیست که حکومت کنند، بلکه نیاز آنها این است که بتوانند به رشد و تعالی برسند (همان، ۷۳).

در جنبش‌های فمینیستی برداشت‌های جدیدی از دین شکل گرفت. فولر عقیده داشت که شرط نفوذ و غلبه نیروی الهی بر طبیعت این است که آزادی درونی و بیرونی همانگونه که برای مردان به منزله حق شناخته می‌شود، برای زنان نیز بعنوان یک حق به رسمیت شناخته شود و نه یک امتیاز. با تغییر مفاهیم و تحول مفهومی چون سوژه جنبش اجتماعی زنان تنها بر مفاهیم گذشته پی‌ریزی نمی‌شود و زنان خواهان برآورده

شدن مطالبته‌شان در امر جنسی هستند. این مطلب نشان می‌دهد که در امر سیاسی مردم قادر هستند براساس جنسیت‌شان در مسیری متفاوت زیست کنند یا می‌توانند سکسوالیته‌شان را بگونه‌ای متفاوت تجربه کنند؛ این مسیر باعث شود محلی برای یک زندگی در خور زیستن، قابل تحمل، لذت‌بخش و شاد و به لحاظ سیاسی آگاهانه بیرون از خلوت خصوصی و پستو باشد.

نتیجه‌گیری

تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی، ضرورتاً دگرگونی‌های عمیقی را به همراه می‌آورد. این تحولات، موجب خروج از سلسله مراتبی بودن تولید علم و امر سیاسی و فاصله گرفتن از دوباره‌گی‌های سنتی میان امر زنانه و مردانه می‌شود؛ از این طریق، عاملیت اجتماعی و اعتبار حضور سیاسی زنان بطور ژرف و ریشه‌ای تغییر می‌یابد. در این پژوهش کوشیده شد، آرا اندیشمندان مدرن و پست‌مدرن در مورد مرکززدایی از سوژه، بررسی شود. همراه با تحول مفهوم سوژه و ظهور جنبش فمینیسم، شناخت‌شناسی، رویکرد سنتی خود را از دست داد و با مطرح شدن شناخت‌شناسی فمینیستی، نگرش شناخت انسان به جهان، بگونه‌ای دیگر رقم خورد و با طرح نظریه تفاوت این انتظار به وجود می‌آید که دیدگاه قضاوتی بین زنان و مردان به زیست اجتماعی و جهان و مقوله دیگری و یا غیریت که در آن زنان بعنوان دیگری تلقی می‌شوند، رفع شود ۴۶ و زنان در عرصه تولید علم مشارکت داشته باشند؛ این امر باعث شد شناخت‌شناسی، تحولات بنیادینی را در ساختار متصلب‌اش مشاهده نماید. آن چیزی که در اینجا از اهمیت برخوردار است و تغییرات پایداری را ایجاد می‌کند در اثر ضرورت مفهومی حاصل می‌شود؛ این مقاله بر روی این ضرورت استوار شده است و روی نتایج آن کار می‌کند، مفهوم سوژه دگرگون می‌گردد و این سبب می‌شود که مفاهیمی چون آزادی و برابری تغییر یافته و تحول پیدا کنند. انسان‌ها درک‌شان از سوژه‌کتیویته تغییر می‌کند و این امر در تحول معنای آزادی و عدالت پدیدار می‌شود. مقاله حاضر چون برمبنای دیالکتیک اندیشه و عمل بنا شده است، ذاتاً یک عمل اجتماعی محسوب می‌گردد. هنگامی که تفکر می‌کنیم و آن را مطرح می‌سازیم خود به خود عمل سیاسی و اجتماعی را انجام می‌دهیم. این تحولات در مفاهیم خودشان کنش‌زا هستند، همانطور که کنش‌ها بر مفاهیم تاثیر می‌گذارند تغییرات آنها نتایجی را به بار می‌آورند.

در شناخت‌شناسی فمینیستی بحث گفتمانی بودن جنس عنوان شد و مطالعات شناخت‌شناسی فمینیستی به این معنا بود که زنان بعنوان سوژه مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند؛ این سوژه، همان سوژه جدید دانش است که دیگر بر مفاهیمی چون، عقلانیت محض، ذات باوری، فراتاریخی، خودمحوری، کلی و جوهری تکیه ندارد. در شناخت‌شناسی فمینیستی با محوریت مسائل زنان در جهت ارائه یک الگوی واحد نیستیم، بلکه قصد داریم تحولاتی که در رویکردهای فمینیستی ایجاد شده، با تغییر مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی

فمینیستی و تاثیری که این تغییر بر مطالعات زنان داشته است را بطور کاملاً دیالکتیکی مطرح کنیم. با تحول مفهوم سوژه و عاملیت اجتماعی، حوزه سیاسی نیز تحت تأثیر قرار گرفت و قوانین جهانشمولی که از زاویه مردان برای دنیا فرضیه‌سازی شده بود، با طرح شناخت‌شناسی فمینیستی رد شد و علم که انحصاراً در اختیار مردان قرار داشت؛ از آنها بازستانده شد. با تحول سوژه مفاهیمی چون برابری، تحت‌الشعاع قرار گرفت و معنای قدیمی‌اش که به معنی همسان شدن است را از دست می‌داد، تا چندی پیش زنان خود را هم شکل مردان می‌کردند؛ اما با تحولات ایجاد شده، تفاوت بین زن و مرد کنار گذاشته شد.

اندیشمندان فمینیست با بهره‌گرفتن از تحول سوژه در اندیشه شناخت‌شناسی فمینیستی، نفی پدرسالاری و مشارکت سیاسی و اجتماعی، تغییر رویکردهای سیاسی را مدنظر قرار دادند و به آن توسعه بخشیدند. آنها این مسیر را ایجاد کردند تا در امر سیاسی، دو پارگی‌های میان زن و مرد، سفید و سیاه، فرهنگ و طبیعت خاتمه یابد و اینگونه پیش رود که زنان در عرصه دانش، تولید علم و قدرت گام بردارند، این مسیر سبب شد بگونه‌ای عاملیت سیاسی و اجتماعی برای زنان به عرصه ظهور درآید. شناخت‌شناسی مدرن، ویژگی زنان را براساس طبیعت می‌انگاشت که عبارت بودند از شهوانی بودن، تسلط غریزه بر تفکر و غیرعقلانی رفتار کردن، که در شناخت‌شناسی فمینیستی از این دست تفکرات مرکز‌دایی و این ساختار شکسته شد. در این تحقیق

مشاهده شد که شناخت‌شناسی واحدی بعنوان شناخت‌شناسی فمینیستی معرفی نمی‌شود، که جایگزین ۴۷ مطلق برای شناخت‌شناسی سنتی یا جایگزین الگوی سنتی برای نظریه دانش باشد. شناخت‌شناسان فمینیستی قصد دارند؛ مجموعه انتقادی را پیش بکشند که نظریه سنتی را گشوده کند و آن فاکتورهایی که در شناخت‌شناسی سنتی حذف شده است مانند: جنسیت، نژاد، قوم و طبقه، در درون شناخت‌شناسی وارد کنند، آنها لزوماً قصد ندارند جایگزین مطلقى ارائه دهند، چون هر جایگزین مطلقى مستلزم حذف و طرد دیدگاهی دیگر است. با مرکز‌دایی از سوژه مدرن تولید علم از کنترل سوژه مردانه خارج شده و زن بعنوان دیگری تلقی نمی‌شود که براساس همین تفکر مفاهیم تغییر می‌کنند. باور به چندگانگی دیدگاه‌ها در نظریه دانش نیز موجب شد که از تمرکز بر سوژه فردی، کاسته شود، که اساساً دانش بوسیله گروهی از افراد، نه بوسیله جوامع خاص فرهنگی یا زیر گروه‌های یک جامعه مانند: طبقه اجتماعی، جنسیت یا نژادی خاص، ایجاد می‌شود. باید از این تفکر که سوژه هماهنگ و یکپارچه بوده و تحت تأثیر این امر دانش هم باید منجسم و نامتناقض باشد، مرکز‌دایی و از قوانین جهانشمول و مقولات بنیادین دوگانه‌انگار در اندیشه سیاسی، نیز فراروی شود. دستاوردی که شناخت‌شناسی فمینیستی با تحول مفهوم سوژه پیش آورده، تأثیر بر مفاهیم و عاملیت است. پیش از این با وجود دوطرفه‌گی‌ها، غلبه مردانه و زیردستی زنان مشاهده می‌شد؛ اما در حال حاضر این مسأله تحول پیدا کرده است. هنگامی که وضعیت سیاسی تغییر می‌کند باید دایره واژگان نیز تغییر

کند، چرا که تغییر در واژگان، بر روی عاملیت نیز تاثیرگذار است. با تحول در فاعل شناسا، ضرورتاً مفاهیمی چون آزادی، برابری، شهروندی، اقتدار، مشروعیت، عدالت، حاکمیت، حقوق و مشارکت بطور رادیکال، نه بطور سطحی تغییر پیدا می‌کنند. با کاسته شدن از مرکزیت سوژه، مفاهیم و کنش سیاسی بطور بنیادین تحول پیدا می‌کنند؛ که این تحولات تأثیر بسزایی بر عاملیت سیاسی و اجتماعی دارد. یکی دیگر از تاثیراتی که تحول مفهوم سوژه در شناخت‌شناسی فمینیستی ایجاد کرده، مبنی بر این است که شناخت، تنها بر تفاوت دو جنس نیست و این تفاوت هنجار تلقی نمی‌شود. با از بین رفتن مرزهای متصلب بین ذهن زنانه و ذهن مردانه که در اثر سوژه محوری مدرن شکل گرفته بود، شاهد تحولات عمیق در حوزه اندیشه و عمل سیاسی هستیم

فهرست منابع

فارسی:

- ۱- آبوت، پاملا و والاس، کلا (۱۳۸۰)، **جامعه‌شناسی زنان**، مترجم: منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
- ۲- احمدی خراسانی، نوشین و دیگران (۱۳۸۶)، **فصل زنان**، چ ۶، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- ۳- باقری، خسرو (۱۳۸۲)، **مبانی فلسفی فمینیسم**، تهران: دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و مطالعات فرهنگی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.
- ۴- بشیریه، حسین (۱۳۷۹)، **نظریه‌های فرهنگی در قرن بیستم**، تهران: موسسه فرهنگی آینده‌پویان.
- ۵- بیسلی، کریس (۱۳۸۵)، **چیستی فمینیسم: درآمدی بر نظریه فمینیستی**، مترجم: محمدرضا زمردی، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- ۶- پاک‌نیا، محبوبه، مردیها، مرتضی (۱۳۸۸)، **سیطره جنس**، تهران: نشر نی.
- ۷- تانگ، رزمی (۱۳۸۷)، **درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی**، مترجم: منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
- ۸- خسروی، زهره و همکاران (۱۳۸۲)، **مبانی روانشناختی جنسیت**، تهران: وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و مطالعات فرهنگی.
- ۹- دوبوووار، سیمون (۱۳۸۵)، **جنس دوم**، مترجم: قاسم صنعوی، تهران: نشر توس.
- ۱۰- روزنائو، مری پائولین (۱۳۸۰)، **پست مدرنیسم و علوم اجتماعی**، تهران: نشر آتیه.
- ۱۱- سارسه، میشل‌ریو (۱۳۸۵)، **تاریخ فمینیسم**، مترجم: عبدالوهاب احمدی، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- ۱۲- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۴)، **بنیادهای علم سیاست**، چ ۱۳، تهران: نشر نی.
- ۱۳- فریدمن، جین (۱۳۸۶)، **فمینیسم**، مترجم: فیروزه مهاجر، تهران: نشر آشتیان.

- ۱۴- کهون، لارنس (۱۳۸۷)، *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، تهران: نشر نی.
- ۱۵- محمدی اصل، عباس (۱۳۸۶)، *جنسیت و دیدگاه‌های نئو فمینیستی*، تهران: نشر علم.
- ۱۶- مشیرزاده (الف)، حمیرا (۱۳۸۱)، *از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم*، تهران: نشر شیرازه.
- ۱۷- مشیرزاده (ب)، حمیرا (۱۳۸۶)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ج ۳، تهران: انتشارات سمت.
- ۱۸- میشل، آندره (۱۳۷۲)، *جنبش اجتماعی زنان*، مترجم: هما زنجانی‌زاده، مشهد: نشر نیکا.
- ۱۹- میل، جان استوارت (۱۳۶۹)، *تاملاتی در حکومت انتخابی*، مترجم: علی رامین، تهران: نشر نی.
- ۲۰- هولمز، ماری (۱۳۸۷)، *جنسیت در زندگی روزمره*، مترجم: محمد مهدی لیبی، تهران: نشر افکار.
- ۲۱- یزدانی، عباس (۱۳۸۲)، *دانش‌های فمینیستی*، تهران: دفتر مطالعات و تحقیق.

لاتین:

- 1- Alcoft, Linda and Potter, Elizabeth (1993). *Feminist Epistemologies*.
- 2- Arneil, Barbara (1999). *Politics and Feminism*. Blackwell.
- 3- Benhabib, Seyla and other (1995). *Feminism contention*. Routledge.
- 4- Bryson, valeria (1999). *Feminism debates: I ssues of theory and political Practice*.
- 5- Buker, Eloisea (1999). *Talking feminist politics: conversations an law, science and the post modern*. London and New York.
- 6- Butler, Judith and scott, Joan (1992). *Feminism theorizes the political*.
- 7- Chapman, jenny (1993). *Politics, feminism and the reformation of gender*.
- 8- Gamble, Sarah (1998). *Feminism and post feminism*, London and New York.
- 9- Hufton, olwen and Kravaritou, yota (1999). *Gender and the use of time*, kluwer law International.
- 10- Jones, Kathleen and Jonasdottir, Anna (1988). *The Political Interests of Gender*. London.
- 11- Jaggar, M Alison (1998). *Young Marion, A Companion to feminist philosophy*. Black well.
- 12- Kenney, Sally and kinsella, Helen (1997). *Politics and Feminist standpoint theories*. *The Haworth press*.
- 13- Lloyd, moya (2007). *Juith Butler: From normsto to politics*.
- 14- Martin, Alison (2007). *Luce Irigaray: Translated frome the French*. Routledge.
- 15- McLaren, Margaret (2002). *Feminism, Foucault, and Embodies subjectivity*. *State University of New yourk*.
- 16- Mcnay, Lois (2000). *Gender and Agency: Reconfiguring the subject in feminist and social theory*. *Polity perss*.
- 17- Oakley, anna (2000). *Experiments in knowing: Gender and method in the social sciences*. *Polity press*.

- 18- Okin, Susan (1991). Gender, The Public and the Private, in David Held, political theory Today. *Combridge*.
- 19- Philips, Anna (1998). Feminism a Politics. *Oxford University press*.
- 20- Randall, vioky (1998). Gender, politics and the state. *Rutledge*.
- 21- Squires, Judith (1999). Gender in political theory. *Polity Press*.
- 22- Squires, Judith and kemp, Sandra (1997). Feminism. *Oxford university press*.
- 23- Weedon, chris (1998). Feminist practice and post structuralist theory. *Blackwell*.
- 24- Witting, Monique (1992). One is not bron a woman, in: the straight mind and other essays. *New York*.

